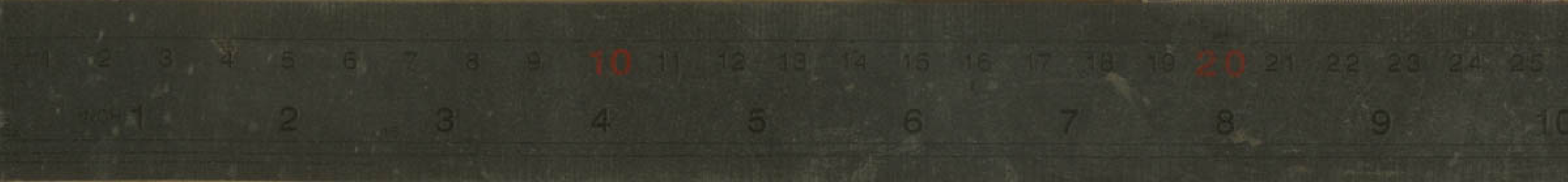


بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۸۲-۳-۲۶

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
۱۴۸۸۰
۸۷۷







بازرسی شد
۸۴ - ۸۵

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دستور الشعراء
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
۸۷۷
نمرهٔ دفتر
۱۴۲۸۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش وافر کاملی را که بارگاه سپهر نیلی چهره را بی هواداری چوب وطناب
صدر و عروض و ابتدا و ضرب در صحرای طویل و مدید امکان بر افراشت و اوتاد
و فواصل جبال را بسبب ادام بسیط زمین ساخت و نطق سریع البیان
منسرح البنیان انسان را از خرخوان معرکه ازدواج اصول و امتزاج ارکان گردانید
و بحر رفیض سخن را بتقارب لالی شاهوار قبول خاطر قریب و غریب مضارع و مشاکل
آسمان حجت بنیان کرد و علم اوزان را از برای میزان اشعار طبیعت مستقیم موهبت
فرمود و فروع و زحافات از جهت انتظام نظم و نسق امانی و آمال مصراع ماه و سال
ارزانی داشت و درود بیقیاس نثار مطلع قصاید نبوت و مقطع غزلیات
رسالت و اهل بیت طهارتش باد اما بعد چنین گوید فقیر حقیر جانی محمد
مازندرانی المتخلص بثانی که در زمانی که این کمینه بتحصیل علوم دینیه و غیره و تکمیل

اشتغال

اشتغال داشت در بعضی اوقات از علم عروض و قوافی و صنایع و بدایع شعری
نیز مباحثه می نمود در آن وقت عزیزی از عزیزان که مسندآرای دیوان فصاحت
و چابک سوار میدان بلاغت بود التماس نمود که بنده رساله درین فن ترتیب دهد
که مستفیدان از مطالعه آن بهره ور شوند بنده قبول التماس نموده بدستیاری
فروغ التفات مهر ذره پروری سپهر جاه و جلال عالیحضرت من خصه الله
تعالی بالنفس القدسیه والریاسة الانسیة البحیثیة متصاعد بتصاعد رتبه مراتب الدنیا و
الدین و متطاطی دون سرادقات دولته رقاب الملوک والسلاطین نور حدقه تحقیق
نور حدیقه آفرینش مونس قواعد فضل و دانش راقم تکمیلی گر طبع فضل آفرینش کلید مخزن در
نکته دانی شدی در سواد جهان علم بقدر رخ خال و خط روی هندوستانی گلشن
لفظ را گر جنابش نم دی طراوت بر معانی زیبی و نقی انجمن خوار بودی که گلزار
در وقت یا دخزانی ممهد ملت ربانی بانی مبانی دولت سلطانی و هو المخدوم
الاعظم دستور الاعاظم الوزراء فی العالم صاحب السیف والقلم گر راقم کف چو تیغ
رباید بکف قلم گیرد گرفت گیر چنین از کس خبا نی آید شمس الملة والدولة والدین
میرزا محمد تقی لازال اعلام العدل فی ایام دولته عالیة وقمر العلم من آثار تربیته عالیه و ایادیه
علی اهل الحق فائضة و عادیه بین الخلق غائضة رساله موسوم بدستور الشعرا ترتیب داده

مشتمل بر مقدمه و سه مقاله و خاتمه مقدمه در بیان شاعر مقالهٔ اول در بیان علم عروض
مقالهٔ دوم در بیان علم قوافی مقالهٔ سیم در بیان صنایع و بدایع شعری خاتمه در بیان سرقات
شعری مقدمه بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخنیست موزون
که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قایل قصد موزونی آن کرده باشد پس بنا
برین سخن موزون بی قافیه که دلالت کند بر معنی و سخن موزون با قافیه بی قصد قایل
شعر نگویند و بعضی در تعریف شعر گفته اند که الشعر کلام موزون و مقفی المتکرر
متساوی الاواخر و بعضی گفته اند که الشعر کلام مخیل موزون بالقصد یعنی سخنی باشد
که از خیال متولد شده باشد بقصد شاعر پس از قید کلام اشارات و حرکات بیرون
رفت شد و از قید موزون امتیازی در میان نظم و نثر بهم رسید و از قید مقفی
فرق شد درمیان دو مصرعی و مصاریع مختلفة الاواخر که قافیه ایشان مختلف باشد هر
چند که هر یک وزن باشد و از قید متکرر امتیازی بهم رسید درمیان بیتی تا دو
بیت یا بیشتر که بر یک وزن باشند و درمیان مصاریع مختلفة الاوزان زیرا که
اقل شعر یک بیت باشد و گفته اند متساوی الاواخر تا احتراز کرده باشند از اختلاف
حروف و حرکات قافیه و گفته اند موزون بالقصد پس از این قید ظاهر شد که آنچه در کلام
مجید و حدیث رسالت پناهی صلوات الله علیه موزون واقع شده است آن شعر نیست

که قوله

که قوله تعالی ثم اقررتم وانتم تشهدون وقوله الکریم بن الکریم بن الکریم و اطلاق شعر بر قرآن
و حدیث روا نیست و ابوالحسن اخفش گوید که شاعر بمعنی شعر است و این تقدیریست
که شاعر مشتق باشد از شعر بمعنی اصطلاحی و اگر مشتق باشد از شعر بمعنی لغوی معنی شاعر دانا شده
و دریابنده باشد و بعضی گفته اند که شاعر را از آن سبب شاعر گویند که او در می یابد
نوعی از کلام را [illegible] و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد و
قادر بر ترکیب آن نیست و شاعر باید که در مصطلحات هر علمی بهره داشته باشد و ممارست
سخن قدما و تتبع اشعار ایشان کرده بر اصطلاحات ایشان واقف شده باشد
زیرا که شرف انسان بر دیگر حیوانات بواسطهٔ سخن و ادراک معقولات است و
سخن که انسان بدان مکرم است بر دو قسمت منثور و منظوم و سخن منثور اگر بتقدیم
و سجع خوب تواند گفت اما سخن منظوم را مگر کسی که مؤید از جانب خدا باشد تواند گفت
و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم علیه السلام بود و میگویند
که لغت آدم باتفاق اهل علم سریانی بوده است و شعر عربی که با آدم منسوب میکنند
ترجمه شعریست که بلغت سریانی گفته است و در مرثیه هابیل در آن وقت که قابیل
هابیل را کشت آدم علیه السلام این بیت گفت مرثیه تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح ٭ تغیر کل ذی لون و طعم ٭ و قل بشاشة الوجه الصبیح ٭

فوا اسفا علی ما یسل ابی شافیس قد تضمنه الضریح قاسم بن سلام بغدادی که پیشوای
اصحاب نحو و لغت و تواریخ است آورده است که اول کسی که شعر عربی گفته است یعرب
بن قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بوده که بعد از طوفان لغت
عربی از ان منتشر شد و او بسیار با سجاع و قرائن مشغوف بوده است و چون در ابتدای حال
است جمیع عرب مصراعات موزون اتفاق می افتد یعرب از انقیاد فطنت
دریافت موزون و ناموزون آن کلام فرق کرده و این بیت گفت شعر ما الخلق
الالباب و اتم خدا این حیل او خدا این علم و اکثر بر آنند که اول کسی که شعر فارسی
گفته است بهرام گور است و بیت او این است شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
و بعضی گفته اند که اول کسی که فارسی قصیده گفته است و ثنا و مداحی کرده است رودکی
بوده است مقاله اول در بیان علم عروض و این مقاله مشتمل بر چند فصل است فصل در تعریف
عروض و بیان حاجت بعلم عروض و وجه تسمیه آن و تعریف وزن و حقیقت آن
بدانکه عروض میزان کلام منظوم است چنانکه نحو میزان کلام منثور است و چنانکه در
تعریف نحو گفته اند که النحو آلة قانونیة تعصم مراعاتها اللسان عن الخطاء فی اللفظ
در تعریف عروض گفته اند که العروض میزان الشعر یعرف بها صحیحه من علیله و چون
دانستی که شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیاده و

نقصان

و نقصان آن بآن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در باب
شعر دخل میکند خواه بگفتن شعر و خواه بشناختن آن او را لازم باشد که عروض بداند
و عروض چوبی را گویند که در میان خیمه نهند بدان قائم شود بسبب آنکه قیام علم شعر
بدین علم است از آن عروض گفته اند و بعضی گفته اند که عروض مشتق است از عارض و عارض
کسی باشد که لشکر را بر پادشاه عرض کند و نیک و بد لشکر در عهده او باشد و چون
عرض نیک و بد شعر بدین علم است از آن بدین اسم منسوب کردند و بعضی گفته اند که عروض
بمعنی طرف است و چون این علم طرفی است از علوم آداب بسبب آنکه نحو است و صرف
و عروض است و لغت است و آداب است از آن عروض نام کردند و بعضی گفته اند که در ترکیب
این سه حرف که ع ر ض است معنی کشف و ظهور است یعنی این سه حرف را که بهم ترکیب کنی
عرض میشود و عرض بمعنی کشف است یا ظهور و چون از این علم ظاهر میشود وزن صحیح و وزن غیر
صحیح پس از این جهت این علم را عروض نام نهادند و بعضی گفته اند که عروض در لغت راه گشاده
در کوه است همچنانکه از راهی که در کوه است بموضع میتوان رسید از این علم نیز بطریق
معرفت شعر مستقیم و سقیم است و بدانستن این علم کلام موزون و ناموزون میتوان
رسید پس بنابر این این علم را عروض نامیدند و بعضی گفته اند که چون خلیل ابن احمد در مکه معظمه
بوده باین علم ملهم شد یکی از اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه خواندند جهت تیمن و تبرک و این

واین چنین بود که روزی خلیل ابن احمد بر دکان قصاری میگذشت آواز کوبهٔ قصاری
شنید و چون این صورتی بود متجاوب والایقاع متناسب گفت والله لقد ظهر من هذا
شیٔ یعنی چیزی آشکار شد که ظاهر میشود ازین صورت چیزی و آن صورت را منشأ
استخراج علم عروض گردانید و بعضی گفته اند که عروض مشتق است از عارض و آن
ابری باشد بسیار باران دارنده و چون بواسطه علم عروض ذهنهای خام برومند
و افروخته میشود و ازان نتایج لطیف و معانی شریف در وجود می آید آنرا بدان نسبت
کردند و بعضی گفته اند که عروض شتری باشد که بدشواری بدان توان نشست گردند و بعضی
گفته اند و معلوم و مقرر است که از علوم آداب هیچ علم مشکلتر از عروض و دشوار
فهم تر ازان نیست و هر طبعی ادراک آن و هر ذهنی ضبط آن نتواند کرد و ازین بدین نام
خوانده اند و بعضی گفته اند که عروض فعول است بمعنی مفعول است یعنی معروض علیه
شعر است که هر گاه شاعر در صحیح و علیل شعر متردد خاطر باشد ناچار او را بر
عروض عرض باید کرد تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی گفته اند که چون جزو آخر
مصراع اول بیت را عرض میگویند چنانکه بعد ازین معلوم میشود و این علم مشتمل است
بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو خوانده اند زیرا که آن جزو
کثیر الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت

چنین است

چنین است و عروض این بیت چنان و وزن در لغت بمعنی سنجیدن است
و در اصطلاح عروضیان وزن سنجیدن کلام است بمیزان بحری از بحرهای
شعر که مقرر کرده اند و بعضی گفته اند که الوزن هیئة تتبع نظام ترتیب الحرکات والسکنات
وتناسبها فی العدد والمقدار تلتذ النفس بادراکها یعنی وزن هیاتیست که از
ترتیب متحرک و ساکن حروف خیزد بشرطی که مناسبت در عدد و مقدار آن
رعایت کرده شود چنانکه خارج از ارکان عروضی نباشد و نفس را استماع آن
لذتی حاصل شود و بعضی گفته اند که الوزن هیاة ذوقیة حصلت فی الذهن المستقیم
عن ترتیب الارکان الموضوعة و چون حد وزن معلوم شد بدانکه اوزان بر دو نوع اند
مطبوع و موضوع و باز آنچه مطبوع است بر دو قسمت مطبوع موضوع است یا
مطبوع غیر موضوع اگر مطبوع موضوع است فهو المطلوب و اگر مطبوع غیر موضوع است
باز شعر است زیرا که ممکن است که ناگاه لطیف طبعی را وزن مطبوع رو نماید که عروضیان
از او ضع نکرده باشند چون مطبوع شعر باشد و از اسمی مناسب آن نهند چنانکه
وزن رباعی که در قدیم نبوده چون مطبوع بود این زمان هیچ وزن مطبوع تر و مقبول تر ازان
نیست و نوع دویم که موضوع است اگر موضوع است و مطبوع همان صورت است
و اگر موضوع است و غیر مطبوع شعرا متاخرین آنرا شعر نگویند بلکه میگویند که

که از متکلفات شعراست چنانکه حکیم انوری فرموده است شعر گو آصف جم گو بیا
و ببین ش در ملک سلیمان راستین ش چون در تعریف وزن گفته اند که هیأتیست
که از آن نفس را ذوقی حاصل آید و در این قسم هیچ طبع را از آن ذوق حاصل نشود بلکه از
وزن و تقطیع آن از فحول شعرا استفسار کنند تا تأمل بیان نکنند پس بدین دلیل
این قسم شعر نباشد فصل در بیان حرکات و حروف و بیان ملفوظ و مکتوب بدانکه بر
عروضیان لازم نیست که ماهیت حروف را بدانند و بر کیفیت آن اطلاع یابند
زیرا که آن کار ارباب لغت است و بر ارباب عروض واجب است که بدانند که
کدام حرف است که در تقطیع ساقط میشود و کدام که در کتابت نیست و در تقطیع محسوب
باشد از آنجمله یکی الف است که از اشباع فتحه الف میشود یعنی از کشیدن فتحه
او حاصل شود همچو آید و آمد که بروزن فعلن است و در تقطیع دو الف خوانند
بلکه دو الف نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت اامد اآید فعلن اگرچه
مشهور است که الف همیشه ساکن است و متحرک را از همزه میگویند اما
ارباب عروض این الف را ساکن و متحرک قید میکنند از برای تصریح مقصود و
و دیگر واو است که از اشباع ضمه واو حاصل شود همچو داود و طاوس که بروزن
فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک و دوم ساکن بدین صورت داوود

و طاووس فعلان و دیگر یائیست که از اشباع کسره میم پیدا کشند بروجهی که
که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدین صورت منی پیدا مفاعیلن
و این یا را یای لطفی گویند و همچنین در بعضی از الفاظ عربی الف و واو و یای ملفوظ
شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک و واو له و یای به و غیر آن و دیگر
حرفی است که دو حرف تشدید است همچو خرم و فرخ که بروزن فعلن است
و در تقطیع آنرا دو حرف نویسند اول ساکن دوم متحرک بدین صورت خررم فعلن
و فررخ فعلن فصل در بیان حروف که در تقطیع ساقط میشود و از حروف که در
تقطیع ساقط میشوند یکی الف وصل است وقتیکه در میان مصراع واقع شود و
حرکت او را بحرف پیش از او دهند و الف ملفوظ نشود و از این جهت او را الف وصل
خوانند که حرف پیش از او بحرف بعد از او متصل میشود در تلفظ چنانکه شعر دگر بط
زمین از سحاب و کوه از میغ ش سیاه خیمه نشین گشته اند بنداری ش و در تقطیع این
الف نوشته نمیشود بدین صورت لراقمه دگر بط مفاعلن زمینز فعلاتن سحاب و
کوه مفاعلن زمیغ فعلات سیاه خی مفاعلن مه نشین گش فعلاتن ته اندبن مفاعلن
داری فعلن و اگر ملفوظ نشود ساقط نشود چنانکه لراقمه شعر کنون که از مدد بخت
تو بهار شده ش چمن ز لاله و گل همچو دامن گلچین ش ز نیر باغ چه حاصل مرا که دلدارم

ب ان مردم چشم من است جای نشین ؛ تقطیعش کنون که از مفاعلن مردیج فعلاتن

تن و بهار مفاعلن رشده فعلاتن چمن ز لا مفاعلن له و گل هم فعلاتن چه داد منی

مفاعلن کلچین فعلان دوم حرف تا هر گاه که ما قبل آن حرفی از حروف ردف

زاید باشد ساقط شود و بیان حرف زایده در مقاله قوافی ذکر خواهد شد ان شاء الله

مثالش شعر آسمان در یافت کاندر عهد شاه دوستکام ؛ در طریق دشمنی با

هیچکس شوان شتافت ؛ کار طاعت ساخت تا او خرمن عصیان بسوخت ؛

هر امیدی لاجرم کز عون او میداشت یافت ؛ در این دو بیت تا ی یافت و دوستکام

و شتافت و ساخت و سوخت و داشت و یافت جمله از تقطیع ساقط شوند

سیم حرف دال چون ساکن باشد و بعد از حرفی آید که ما قبل آن حرفی از حروف

علت باشد ساقط شود بدین صورت لراقمه شعر ای شیخ جوانی رقم سرّی خواند ؛

عشرت ز میان رفته و اندوه بماند ؛ لایق نبود دستم ظریفی از تو اکنون که

فلک شیفته بر پشت خم یابد ؛ چون بدین باعی دال خواند و ماند و خم یابد بعد از حروف

ردف زاید و حرف علت آمده است در تقطیع ساقط شود چهارم حرف واو

و اما واو بر سه نوع است یکی واو عطف است و آن واویست که در میان دو کلمه واقع شود

همچو دل و جان و این و آن در کلام فارسی بیشتر چنانست که ما قبل واو عطف

یعنی

یعنی حرف پیش از وی بضمه ملفوظ میشود بدین صورت دل و جان هر فعلاتن دو تو ای زمان تن

دل بی جان فعلاتن دیدن فعلن دوم واو عطف است که در میان دو کلمه بهم مربوط

و ملفوظ میشود ساقط نمیشود در تقطیع چنانکه مثالش لراقمه شعر با بر و باد و خاک و آب

و آذر ؛ بجن و انس و حور و خلد و کوثر ؛ تقطیعش با بر و با مفاعیلن دو خاک و آ مفاعیلن

ب آذر فعولن بجن و آن مفاعیلن س حور و خل مفاعیلن د و کوثر فعولن سیم واو بیان

ضمه است و آن واویست که دلالت میکند بر آنکه ما قبل او ضمه دارد مثل تو و دو و خود

همچو و مثل این است که این واو ملفوظ نمی شود چنانکه مثالش لراقمه شعر چو چوش

گفت ساقی سیمین بناگوش ؛ چو سر گرم شد از می ارغوانی ؛ که عمر دوباره دو لعل

نگار است ؛ بود تا بکام است بکن کامرانی ؛ تقطیعش ظاهر است چهارم واو اشمام

ضمه است و آن واویست که بعد از خای مفتوح است اما فتحه خالص نیست بلکه

بوئی از ضمه دارد اشمام در لغت بو یانیدن است و از این جهت او را واو اشمام ضمه

میگویند چنانکه خواب و خور خواهد من خوش بود ؛ در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت

خوابی خوری مفتعلن خا حی من مفتعلن خش بود فاعلن پنجم حرفها که در آخر کلمات واقع

میشود ملفوظ نمیشود و این ها دلالت کنند بر آن که ما قبل ها متحرک است پس این ها

از برای حفظ حرکت ما قبل خود است و آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه

ونها مانند آن و یا کسره بود همچو که و چه و به و مانند آن پس این ها اگر در میان مصراع
واقع شود ملفوظ نشود ساقط شود در تقطیع چنانکه گریه کرده دم فاعلاتن خنده کردی فا
فاعلاتن و چنانکه یکی گوید مفاعیلن حمی گوید مفاعیلن و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره بجای
او می نویسند و در تقطیع بدین صورت گریی من مفتعلن خندی او مفتعلن و اگر در آخر مصراع
واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیعش غنچ
پیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن بسته فعلاتن غنچه های بسته برابر نون فعلن است
و گاه باشد که این ها در میان مصراع در برابر حرف ساکنی از میزان واقع شود و ساقط
نشود در تقطیع چنانکه خنده چه کنی بگریه من تقطیعش خنده چه مفعول کنی بگر مفاعلن یی
من فعولن و ششم چون در آخر بیتی التقاء ساکنین افتد یکی از آن دو حرف ساکن
ساقط شود و ممکن است که شعری باشد که در آخر آن کلمه باشد که سه حرف ساکن باشد
دو ساقط شود مثالش راقمه شعر آنم که فاعتم انیس و خوش خوست ۞ دایم بمشام
گل خواهش مد بوست ۞ من چنگ طمع در بر دو تا جهان ۞ چون ساز کنم که
همتم یک پهلوست ۞ از واو و سین و تا بجه در آخر بیت ساکنند از و سین و
تا ساقط شوند فصل در بیان نون ساکن که بعضی از حروف ساکن مکتوب
که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن و معتبر باشند بدانکه

هر نون

هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حرف مد واو ساکن ماقبل مضموم و الف
ساکن ماقبل مفتوح و یای ساکن ماقبل مکسور است همچو لفظ چون و جان و چین
اگر در میان مصراع واقع شود ساقط شود و در تقطیع چون کنم و جان کنم و چین دوم
که بر وزن فاعلن باشد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود که چو کنم فاعلن جا کنم
فاعلن چی دوم فاعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد
چنانکه راقم گوید شعر زهی عارضت رشک خورشید تابان ۞ ز لعل تو با
جاشنی شربت جان ۞ تقطیعش زهی عا فعولن رضت رش فعولن کخورشی فعولن
د تابان فعولان ز لعلی فعولن تبا جا فعولن شنی شر فعولن بتی جان فعولان نون
تابان و جان در برابر نون فعولان است و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد
همچو یار و یا دوم نون باشد و اول حرف مد نباشد همچو امن و عون و عین و یا هیچکدام
نباشد همچو شکر و آن دو ساکن در میان مصراع واقع شوند ساکن دوم متحرک
شود چنانکه گوهی یار شود امن جو شکر گو همه بر وزن فاعلن باشد زیرا که در اوزان
شعر دو ساکن در میان مصراع واقع شوند نباشند مگر الف و نون که هر دو بجای
ساکن شوند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ و اگر در آخر مصراع واقع
شوند در حساب ساکن باشند و اگر در میان مصراع سه ساکن جمع آیند چون کلد

باید دال آنرا در تقطیع ساقط کنند و دال را حرکت دهند تا کار باید شود بر وزن
فاعلاتن و اگر در آخر مصراع سه ساکن واقع شوند همچو کیست و چیست در تقطیع هم
بعضی یک حرف ساقط مثالش را پیش ازین ذکر کردیم بعضی دو حرف ظاهر
است که دو حرف ساقط شوند مثالش را پیش ازین ذکر کردیم بعضی گفته اند
که واضع علم عروض بنای اوزان را بر فروع ول نهاده است چنانکه واضع علم
صرف تا تصریف اوزان عروضی و صرفی یکسان باشد و در اوزان عروضی مجموع کار
یک حکم باشد اما قاعده ارباب عروض است که در بعضی مواضع حرفی بجای حرکت
استعمال کنند و در بعضی ابیات که حرفی ساکن باشد آنرا متحرک گردانند

فصل

در بیان اسباب و اوتاد و فواصل که آنرا اجزای شعر گویند بدانکه میزان شعر ترکیب
از ارکان و ارکان مرکبند از اصول و اصول که ارکان ازان مرکبند منحصر است
در سه جزو سبب و وتد و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و آن
لفظیست مشتمل بر یک متحرک و یک ساکن چون کل و مل و سبب ثقیل لفظیست مشتمل بر
دو متحرک چون که و مه و حرف از برای بیان حرکت ما قبل است و
بتلفظ در نمی آید و چون مقرر شد که ابتدا از سخن جز بمتحرک و قطع سخن در فارسی
جز بساکن صورت نبندد پس اقل سخن در فارسی متحرکی و ساکنی باشد

همچو کل

همچو کل و مل که بر وزن فع است و چون اخف کلام متحرکی و ساکنی بود آنرا
سبب خفیف گویند و چون آن دو متحرک بود آنرا سبب ثقیل گویند زیرا که
از خفیف گران تر بود زیرا که متحرک و یک ساکن در گفتن سبکتر است از
دو متحرک خفیف در لغت سبک است و ثقیل گران و وتد نیز بر دو نوع است
وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول متحرک
بود و حرف آخر ساکن چون سمن و چمن و چون هر دو متحرک او بهم پیوسته اند
مجموع گفتند و جمع در لغت بمعنی گرد آوردنست و مقرون نیز گویند و قرن در لغت
پیوستن چیزی بچیزی بود مفروق لفظیست مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن در میان
ایشان چون لاله و ژاله و آنرا مفروق ازین جهت گفته اند که ساکن او هر دو متحرک اورا
از هم جدا کرده است و فرق در لغت بمعنی جدا کردن بود و فاصله نیز بر دو نوع است
فاصله صغری و آن لفظیست مشتمل بر سه متحرک و یک ساکن در آخر چنانکه گوئی
شما بما بر وزن فعلن بود و فاصله کبری و آن لفظیست مشتمل بر چهار متحرک و یک ساکن
در آخر آن چنانکه گوئی بشکنمش و فکنمش و چون صغری در لغت خورد و کبری بزرگست
پس کلمه چهار حرفی را صغری و کلمه پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است و بعضی گفته اند
که کبری را ازان سبب کبری گفتند که یک حرف و حرکت از صغری زیاده است

واین نهایت کلام است وابراهیم عبدالرحمن که از مشاهیر ارباب این فن است کلمه
چهار حرفی را فاصله میگویند بصاد بی نقطه وکلمه پنج حرفی را فاضله میگویند بضاد
با نقطه بجهة آنکه یک حرف زیاده است از فاصله وفضل در لغت افزون آمدن
است وبعضی گفته اند که هر دو را فاضله گویند بضاد با نقطه واول را صغری ودوم را
کبری قید میکنند همچنانکه فاصله بصاد بی نقطه را قید کنند وبعضی گفته اند که بنای کلام
در تازی وفارسی بر ادراج واتصال است وادراج واتصال بی ترکیب کلمه
ممکن نباشد وترکیب کلام بر چهار جزو مقصور است یعنی اسباب دوگانه واوتاد
دوگانه پس اگر ارباب این فن فواصل میخواهند صورت ندارد زیرا که فواصل از
اجزا نیست بلکه از ترکیب اسباب واوتاد حاصل میشوند اما از برای آنکه چون در ترکیب
اجتماع سببین وسبب ووتد اتفاق می افتد الضرورت اجتماعی را فاصله میخوانند
از برای سهولت تمیز مثلا ضما که آن مرکب است از سبب ثقیل وخفیف آنرا فاصله
صغری نام کردند وفکنش که آن مرکب است از سبب ثقیل ووتد مجموع ایشان را فاصله
کبری خوانند پس بنا بر مدعای بعضی اجزا شعر چهار باشد اسباب دوگانه واوتاد
دوگانه ومدعای ارباب عروض شش بود دو سبب ودو وتد ودو فاصله ومثال مجموع شش
اصل درین کلمات مندرجست ۞ که بی گل رخت لاله بچمن بشکرم ۞ گر دل بر خسته ئی

نبردم

نکنی نبردم وتالیف کلام از هیچیک ازین ارکان بکله نه بی آنکه با دیگری ترکیب کنند
مستحسن طبیعت ارباب طبایع نیست نه از اسباب تنها چنانکه گوئی شعر هر دم بت
دارم زاری گر غمت تا کی ز آرم داری ۞ ونه از اوتاد تنها چنانکه گوئی ۞ بسوزیم ار کند کی
زهی عجب زهی عجب ۞ بروی ار نظر کنم زهی طرب زهی طرب ۞ ونه از فواصل تنها
چنانکه گوئی شعر پسر انکث لب وخوش پسرا ۞ بسرود خوشت بنواز مرا بس ۞
تالیف در کلام موزون ناچار باشد از اجتماع این ارکان فصل در بیان وجه تسمیه
بیت واجزا آن بدانکه بیت را از آن سبب بیت گویند که بیت در لغت بمعنی خانه است
وابتدا بیت را شعرا از عرب آورده اند وچون خانه عرب بیشترین خیمه وخرگاه باشد خیمه را
ناچار بود میخ وطناب که بدان محکم شود و میخ وتد و سبب طناب باشد چنانکه میخ
از طناب محکمتر باید وتد را از سبب محکمتر نهاده اند وبیت شعر را تشبیه کرده اند
به بیت شعر یعنی خانه که از موی وپلاس بود وابو العلا که از اکابر شعرای عرب است
گفته است که الحسن یظهر فی البیتین رونقه بیت من الشعر وبیت من الشعر یعنی رونق
خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی بیت شعر ویکی بیت شعر وبعضی گفته اند وجه مشابهت
در میان این دو بیت عزت واعتبار است یعنی همچنانکه خانه را در پیش مردم
اعتبار است همچنین بیت شعر را نیز در پیش مردم عزت واعتبار است چنانکه

در میان عرب مشهور است رب بیت شعر خیر من بیت تبر یعنی بسا بیت
شعری که بهتر است از خانه زر و بعضی گفته اند که وجه شبهت آنست که همچنانکه خانه بر وضعی
و شکلی مخصوص است که هرگاه آن وضع تغیر می یابد بر خود نمی ماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است
که هرگاه آن وضع تغیر می یابد ناموزون میشود و بعضی گفته اند که وجه شبهت آنست که
همچنانکه خانه را ابتدای سبب میباشد که از انجا در می آید و انتهای میباشد که بانجا ساکن
میشود بیت را نیز این وجه میباشد همچنان صاحب شعر را با بیت خود الفتی میباشد
و بعضی گفته اند که همچنانکه بیت شعر را ریسمان و میخ و پلاس بود که بر بالای آن تو ایستند
و اگر آنرا ابنا و سقف و چهار حد است بیت و شعر را نیز ابنیه دارد که زمین آن قافیه
و سقف آن معنی که از آن قصد کرده شده است و حدود آن چهار رکن باشد و بدا
دانست که اسباب و اوتاد ممهد را اجزاء شعر گویند و آنچه از ترکیب اجزاء حاصل آید
آنرا ارکان گویند و اجزاء و ارکان را از هم تمیز نکرده اند در بعضی مواضع اجزا را ارکان
خوانند و در بعضی ارکان را اجزا میگویند و این بغایت نا پسندیده است زیرا که
اجزا جزو و ارکان کل است پس مناسب آنست که در میان ایشان امتیازی باشد
فصل در بیان وجه تسمیه مصراع و جزء از آن بدانکه شعر کم از یک بیت نمیباشد
و هر بیتی دو مصراع باشد و نیمه بیت را از ان سبب مصراع گویند که مصراع در لغت

یکباره

یکباره و یک طبقه در را گویند از دو طبقه و وجه شبهت در میان بیت و در دو طبقه
آنست که همچنانکه در دو طبقه در هر کدام را که خواهند باز توان کرد بی دیگری و چون هر دو را
فراز کنند یک در باشد و از بیت نیز هر کدام مصراع را که خواهند بی دیگری
و چون هر دو را بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و باید دانست که رکن مصراع اول را
صدر خوانند و آخر مصراع اول را عروض خوانند و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و آخر
مصراع آخر را ضرب خوانند و آنچه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود
آنرا حشو گویند و معنی صدر اول و معنی ابتدا آغاز است و چون اول بیت را صدر
نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا و گفته اند تا امتیازی باشد در میان این دو رکن اگرچه
برعکس ممکن بود که اول بیت را ابتدا و اول مصراع دوم را صدر گفتندی و عروض گفته اند
که رکن آخر مصراع اول از برای آنست که عروض در لغت بمعنی ستون خیمه است و همچنانکه
ثبات و بنای خیمه باستون است بنای شعر نیز برین رکن است که تا این رکن قرار نیابد
مصراع باو تمام نشود معلوم نمیشود که بیت از کدام بحر است و در وجه ضرب
گفته اند که آخر مصراع دوم است بجهة آنست که ضرب در لغت بمعنی نوع و مثل است
و ضرب مثل و مانند عروض است در این که هر دو آخر مصراع اند و نیز او اخر ابیات
مثل یکدیگر اند بجهة رعایت قافیه و در حشو در لغت بمعنی آگندن بالش است پس اجزا

میان را حشو از آن جهت گویند و بعضی گفته‌اند که حشو چیزیست که در میان دو چیز پر میکنند همچو
در میان بالش و غیره پس شعر را قافیه زمین و معنی سقف و حدود چهار رکن
بود چنانکه دانستی و صنایع تکلف خانه بود چون نقاشی و غیر ذلک و چنانکه بخانه
از در درآیند بشعر از مطلع درآیند و مطلع بیتی بود که در اول شعر آید و هر مصراع آن
قافیه داشته باشد و مصراعی که آن قافیه ندارد آنرا خصی گویند و بیت را
نظم گویند و نظم بر سه نوع است قصیده و مثنوی و مسمط و قصیده آنست که
یک بیت گفته شود و هر یک قافیه پس مفرد و رباعی و غزل و قطعه ازین
حساب است و مثنوی آنست که در هر بیت آن قافیه داشته باشد و مسمط
که یک بیت را چهار بخش راست سازند و در سه بخش آن سه قافیه نگه دارند و در بخش
چهارم قافیه اصلی بیارند که بنای شعر بر آن بود و گاه باشد که در بخش چهارم قافیه سازند
کلمه یا بیشتر یا مصراعی تکرار کنند چنانکه اکثر از شعرای متقدمین مثل مولانا جلال
الدین محمد رومی و خواجوی کرمانی و غیرهما کرده‌اند و آن جایز است پس مسمط
نیز نوعی باشد از شعر و مسمط را چهار ماده گفته‌اند   در بیان ارکان اصلی
بحور بدانکه اصولی که از اجتماع این ارکان حاصل می‌آید و بنای جملهٔ اشعار عرب
و عجم بر آنست ارباب عروض آنرا افاعیل و تفاعیل گویند و اجزاء سالمه و

اجزاء ارکان

و اجزاء ارکان نیز گویند و آن بحکم استقرا منحصر در هشت اصل است فعولن فاعلن
مفاعیلن و مستفعلن فاعلاتن متفاعلن مفاعلتن مفعولات بضم تا و ازین هشت
رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی که آن فعولن و فاعلن بود مرکب از وتد مجموع
و سبب خفیف و باید دانست که هر چند افراد فی نفس الامر بذات خود هر
هر یکی را فایده و خاصیتی باشد اما مقصود از اجزاء مفرده آنست که ترکیب حاصل
شود چنانکه اوتاد مفرده هر یک بذات خود علی سبیل الانفراد خاصیتی و فایده دارند
اما فایده کلی آنست که ترکیب حاصل شود و همچنین اسباب و اوتاد و فواصل هر چند
هر یک بذات خود مفید کلامند اما بسبب ترکیب ایشان صورت شعری
حاصل شود زیرا که بر اسباب مفرده و اوتاد مفرده و فواصل مفرده اگرچه صورت
وزن پیدا توان کرد اما مستحسن نباشد چنانکه گذشت پس چون این صورت مقرر شد
بدانکه از ترکیب سبب خفیف که دو حرفست و وتد مجموع که سه حرفست دو رکن خماسی
حاصل شود چون وتد را بر سبب مقدم داری فعولن شود و چون سبب را بر وتد
تقدیم کنی فاعلن گردد و شک نیست که چون لن را بر فعو مقدم سازی و چنین
گویی که علن فا بر وزن فعولن است هر یک ازین دو رکن مرکب از سه متحرک
و دو ساکن و شش رکن باقی که سباعی‌اند یعنی هفت حرفی دو رکن که آن مفاعیلن و

و مستفعلن است مرکب از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد
بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر بر عکس بود هر دو سبب خفیف مقدم
باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود چه اگر شک نیست که چون علین را بر مفا مقدم سازی و
علین مفا گوئی بر وزن مستفعلن باشد و یا علین بر مستف مقدم سازی و علین مستف
گوئی بر وزن مفاعیلن باشد و در بحر مجتث و بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند از وتد
مفروق و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف باشد
و عین او را از لام جدا نویسند و بدین صورت مستفع لن تا معلوم شود که تفع وتد مجموع نیست و
لن سبب خفیف در سر این که تفع این مستفع لن و فاع و فع فاع لاتن که در بحر مضارع است
وتد مفروقست و از انجا که بحور دایره مشتبهه از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد
ان شاء الله تعالی و هر یک ازین دو رکن مرکبست از چهار متحرک و سه ساکن و دو
رکن دیگر که آن مفاعلتن و متفاعلن است مرکبست از وتد مجموع و فاصله صغری پس
اگر وتد مجموع متقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن شود و اگر بعکس بود
یعنی فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود اگر چه شک نیست
چون علتن را بر مفا مقدم سازی و علتن مفا گوئی بر وزن متفاعلن باشد و هر یک
ازین دو رکن مرکبست از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن دیگر که آن فاع لاتن و

مفعولات است

مفعولات است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر وتد مفروق را بر
وتد مفروق مقدم سازی بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی
هر دو سبب خفیف مقدم باشند بر وتد مفروق مفعولات شود اگر چه شک نیست
که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع گوئی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را
بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن فاع لاتن باشد و این فاع لاتن است
که در بحر مضارع باشد و عین او را از لام جدا نویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است
و لا سبب خفیف و فاعلاتن را در غیر بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف
بر وجهی که وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد بر این تقدیر فاعلاتن موافق
مفاعیلن و مستفعلن میشود در اجزاء هر یک ازین چهار رکن مرکبست از چهار متحرک و سه
ساکن و این ارکان بحسب صورت هشت شد و بحسب اعتبار ده زیرا که مستفعلن و
فاعلاتن را دو اعتبار است چنانکه گذشت و اینها را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افاعیل
و امثله و امثال و اجزاء و ارکان و موازین و اوزان عروض میخوانند و در اصول اوزان
عروضی هیچ رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است و انچه ازین
اصول در اوزان شعر فارسی کثیر الوقوع است پنج بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن
مستفعلن مفعولات فعولن و هر یک ازین اصول پنجگانه را فروعی چند هست

تغیری که ارباب عروض آنرا زحاف خوانند حاصل میشود و بعد ازین مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی **فصل** در بیان عدد بحور بدانکه بحوری که از تکرار ارکان و یا از ترکیب
بعضی ببعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل
منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید و بحر جدید را بحر غریب نیز گویند قریب
خفیف مشاکل متقارب متدارک بحوری که از تکرار یک رکن حاصل شوند آنرا
بحور مفرده خوانند و بحوری که از ترکیب دو رکن یا زیاده حاصل شوند آنرا بحور مرکبه
گویند و این نوزده بحور پنج اول یعنی طویل مدید بسیط وافر کامل خاصه عربست یعنی
که عجم از فارسی گویان و ترکی گویان درین بحور شعر نگویند بجهة آنکه اگر شعر گویند نامطبوع
بنظر آید و شاید که ناموزون نماید اگرچه موزون باشد اگرچه شعرای عجم در بحر طویل شعر گفته‌اند
و آن شعر اینست اما قلیل الوقوع است **بیت** چگویم نگارینا که با من جفا کردی قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی واجزای طویل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است
دو بار تقطیعش چگویم فعولن نگارینا مفاعیلن که با من فعولن جفا کردی مفاعیلن قرارم
فعولن ز دل بردی مفاعیلن ز صبرم فعولن جدا کردی مفاعیلن و همچنین در بحر مدید نیز
شعر گفته‌اند و آن اینست **شعر** سوفا یارا کهی داغ غمخواری بکن عاشق بیچاره‌ء جان
کاری بکن واجزاء مدید فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد دو بار تقطیعش

سوفا فاعلاتن

سوفا یا فاعلاتن را کهی فاعلن داغ غمخوا فاعلاتن ری بکن فاعلن عاشقی بیچا فاعلاتن
چاره را فاعلن چاره کا فاعلاتن ری بکن فاعلن همچنین در بحر بسیط نیز شعر گفته‌اند
اینست **شعر** چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت باشد که بر حال من افتد
نظر ناگهت واجزای بسیط مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن است تقطیعش
چون خار و خس مستفعلن روز و شب فاعلن افتاده ام مستفعلن در رهت باشد که بر
مستفعلن حال من فاعلن افتد نظر مستفعلن ناگهت فاعلن و همچنین در بحر وافر نیز
شعر گفته‌اند این است **شعر** خوشش آن سحری که آه شبم کند اثری زراه وفا بسوی
منت فتد گذری واجزاء وافر شش بار مفاعلتن باشد خوشش سحری مفاعلتن
که آه شبم مفاعلتن کند اثری مفاعلتن زراه وفا مفاعلتن بسوی منت مفاعلتن
فتد گذری مفاعلتن و همچنین در بحر کامل نیز شعر گفته‌اند **شعر** چکند ستم چه جدا شود
ستم از صنم مگر آنکه روز و شب آن نشسته بود بغم اجزاء کامل شش بار متفاعلن بود
تقطیعش چکند ستم متفاعلن چه جدا شود متفاعلن ستم از صنم متفاعلن مگر آنکه رو
متفاعلن ز شب آن نشس متفاعلن ته بود بغم متفاعلن و سه بحر خاصه عجمست که
عرب در آن شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکلست و یازده بحر دیگر مشترکست
در میان عرب و عجم **فصل** در بیان اجزاء بحور بحر هزج در اصل مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن دو بار و بحر رجز در اصل مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
دو بار و بحر رمل در اصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بار و بحر وافر در اصل مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن دو بار و بحر متدارک در اصل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
دو بار و بحر کامل در اصل متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار و بحر متقارب در اصل
فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار و بحر سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و بحر
منسرح در اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار و بحر خفیف در اصل
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بحر مضارع در اصل مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن
مفاعیلن فاعلاتن دو بار و بحر مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
دو بار و بحر مقتضب در اصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار و بحر
طویل در اصل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار و بحر مدید در اصل فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن دو بار و بحر بسیط در اصل مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار و بحر
غریب که آنرا بحر جدید گویند در اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دو بار و بحر قریب
در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و بحر مشاکل در اصل فاعلاتن مفاعیلن
مفاعیلن دو بار باشند فصل در بیان تقطیع بدانکه تقطیع در اصل لغت بمعنی
پاره پاره کردن است و در اصطلاح ارباب عروض تحلیل بیت است بارکان که

که بیت

که بیت از آن ارکان مؤلف باشد بحذف حروف غیر ملفوظ اگرچه مکتوب باشد
و اثبات حروف نبشته و چون الفی که از اشباع همزه حاصل شود چنانکه گویی
ای قدّ تو آفت جهانی تقطیعش ای قد و مفعول تا آفت مفاعلن جهانی فعولن
و چون هائی که در مثل شکسته و بسته و چاره و خاره در حال اضافه کردن و صفت
آوردن و نکره ساختن بتلفظ در نمی آید چنانکه گویی شعر غمزه خونخوار و عیار
زور گشته بیچاره تقطیعش غمزی خو مستفعلن خارعی مستفعلن باری فاعلن و اما آنچه
در کتابت است و در تلفظ در نمی آید مثل واو عطفت چنانکه دانستی و واو که بیان ضمه
کند چون واو دو و تو و واو اشمام ضمه خواب و خور و غیر ذالک و دیگر حرف
هاست هر جا که متلفظ شود چونکه وجه و کفه و شگفه چنانکه معلوم شد و دیگر حرف
تاست هر تائی که پیش از آن یک ساکن باشد چون دست و مست و گفت
و جفت چون در میان مصراع واقع شود متحرکی محسوب شود اگرچه در آخر مصراع
واقع شود در حساب ساکنی باشد چنانکه گویی مصرع زان گریه مست شد دلم
باده پرست مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن و ازین قبیل است هر حرف ساکن
که بعد از ساکن دیگر واقع شود چنانکه گویی مصرع باز دارد یار ازین بیمار عار فاعلاتن
فاعلاتن فاعلان و اگر تا در تلفظ در نیاید از تقطیع ساقط شود و قبل او متحرکی محسوب

بود چنانکه گوئی شعر کاست تنم در فراق ۞ سوخت دلم ز اشتیاق ۞ تقطیعش مفتعلن
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان و ازین قبیل است حرف دال و راء هشت کار و بگذار
و چنانکه گوئی مصرع کار در برداشت کار را و بگذار ۞ تقطیعش فاعلاتن مفاعلن فعلان حرف گو
با هشت گشتاسب و لهراسب چنانکه گوئی مصرع چو لهراسب گشتاسب را داد
تخت ۞ تقطیعش فعولن فعولن فعولن فعولن و بعضی گفته اند که سبب آنکه بنای
تقطیع بر ملفوظست نه بر مکتوب می شاید که حروف مصراعی زیاده باشد از مصرع
دیگر با آنکه هر دو مصراع در یک بحر باشند شعر نشست خسرو روی زمین بمجلس
خاص ۞ دو خوان سه خوان دو سه خوان خواست خوان چه خوان که بجواست
مصراع اول بیست و سه حرف و مصراع دوم چهل و سه حرف است بدانکه
نون تنوین را ارباب عروض ظاهر می نویسند تا مکتوب و ملفوظ اوزان شعر یکسان
باشد و التباس نشود و باید دانست که شاعر تا بر کیفیت بحور و ارکان اصلی
واقف نباشد از عهدهٔ تقطیع بیرون نمی آید و تا از حقیقت اوزان باخبر نباشد بر تقطیع
او اعتماد نباشد و همچنین اگر شاعر ندانند که این بحر چه بحر است و ارکان آن کدام و زحاف آن
کدامست البته در تقطیع بغلط می افتد فصل در بیان ازاحیف که مستعمل اهل عرب
و عجمست و حقیقت آن بدانکه زحف در لغت بمعنی دور شدن است از اصل و با خیر از

از مقصود و سهم زاحف تیری را گویند که از نشانه نیکو افتد و شعرا و عروضیان
از آن سبب زحاف گفتند که ارکان بحور را از قاعدهٔ اصلی منحرف می گردانند و لیکن واسطهٔ
آنکه در پیش عامهٔ شعرا چنانست که چون گویند که درین بحر حشوی هست از آن پندارند
که نقصان در وزن آن هست و ارباب عروض زحاف را که جمع زحف است یعنی
وحدان استعمال میکنند و جمع زحاف ازاحیف آورند و گویند که چه زحف
صحیح است و چه منزحف منکسر و زحاف در اصطلاح ارباب عروض آنست
که رکن متحرکی را ساکن کنند یا دو حرف یا سه حرف از رکنی زیاده یا کم کنند و در
ازاحیف عجم ممکنست که تا پنج حرف از رکنی کم کنند چنانکه از مفاعیلن مفاعی
کم کنند لن بماند فع بجای آن نهند و باشد که یک حرف یا دو حرف در آخر رکنی
افزایند و باید دانست که ازاحیف که در میان عرب و عجم مصطلح است
پنجاه و یکست و از آنچه مصطلح عربست این است قبض و قصر و حذف و خبن
و کف و شکل و خرم و خرب و شتر و قطع و تشعیث و طی و وقف
و کشف و صلم و معاقبه و طرفان و صدر و عجز و مراقبه و اشباع و اذالت
و خبل و ثرم و ثلم و عضب و عقل و نقص و قطف و خزل و
ترفیل و جمم و قصم و عقص و اخمار و کبل و قص و عضب

واما ازحیف که مصطلح عجم است جرع و هتم و جحف و تخنیق و سلخ و جب
و زلل و نحر و رفع و ربع و بتر و حذو و طمس اما قبض از روی لغت گرفتن
بود و از روی اصطلاح اسقاط حرف پنجم باشد بشرط سکون از رکن و این در مفاعیلن
و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعلن بماند و از فعولن فعول بماند اینها را مقبوض خوانند
و قصر در لغت کوتاه کردن باشد و در اصطلاح ارباب عروض اسقاط ساکن
سبب خفیف باشد در آخر رکن و ساکن گردانیدن متحرک ماقبل آنکه از فعولن و
فاعلاتن نون بیندازند و لام و تا ساکن گردانند فعول و فاعلان بماند آنرا مقصور
خوانند حذف در لغت بریدن باشد و در اصطلاح اسقاط سبب خفیف
باشد از آخر رکن چنانکه از فعولن و فاعلاتن و مفاعیلن تن و لن بیندازند
فعو و فاعلا و مفاعی بماند فعل و فاعلن و فعولن بجای آن نهند و آنرا محذوف
خوانند خبن در لغت شکستن کنار جامه باشد و در اصطلاح ارباب عروض
اسقاط حرف دوم باشد از رکنی که اول آن سبب خفیف باشد چنانکه
از فاعلاتن و مستفعلن الف و سین بیندازند فعلاتن و متفعلن بماند مفاعلن
بجای متفعلن بنهند و فعلاتن بحال خود گذارند و آنرا مخبون خوانند کف در لغت
باز داشتن بود و در اصطلاح اسقاط حرف هفتم باشد چنانکه از فاعلاتن

نون بیندازند

نون بیندازند فاعلات بضم تا بماند آنرا مکفوف خوانند شکل دست و پای [illegible]
بشکال بستن و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع خبن و کف باشد از فاعلاتن
و فعلات بماند آنرا مشکول خوانند خرم در لغت دیوار بینی بریدن بود و در اصطلاح
اسقاط حرف اول باشد از رکنی که اول رکن وتد مجموع باشد چنانکه از مفاعیلن
میم بیندازند فاعیلن بماند فعولن بجای آن نهند و آنرا اخرم خوانند خرب در لغت
ویران کردن و گوش شکافتن باشد و سوراخ گوش بنهند و از اخرب گویند
و در اصطلاح اجتماع خرب و کف باشد از مفاعیلن فاعیل بماند بضم لام مفعول
بجای آن نهند و آنرا اخرب خوانند شتر در لغت عیب کردن باشد
و اشتر پلک چشم فرو دریده باشد و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع خرم
و قبض باشد از مفاعیلن فاعلن بماند و آنرا اشتر گویند و قطع در لغت بریدن
باشد و در اصطلاح ارباب عروض اسقاط ساکن وتد مجموع باشد و اسکان
متحرک ماقبل آن در آخر رکن چنانکه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجای
آن نهند و آنرا مقطوع خوانند و قطع در اوتاد همچنانست که قصر در اسباب
تشعیث در لغت آشفته شدن باشد و در اصطلاح آنست که مفعولن از فاعلاتن
منشعث شود و ارباب عروض در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که لام

انداخته اند و بعضی گفته اند که عین انداخته اند فاعاتن یا فالاتن شده است مفعولن
بجای آن نهاده اند و آنرا مشعث خوانند طی در لغت در نوردیدن باشد و در اصطلاح
اسقاط حرف چهارم باشد از رکنی که حرف چهارم آن سبب خفیف باشد چنانکه
در مستفعلن و مفعولات فا و واو بیفتد از مستفعلن و مفعولات بماند مفتعلن
و فاعلات بجای آن نهند و آنرا مطوی خوانند وقف در لغت بازایستادن
باشد و در اصطلاح ارباب عروض اسکان متحرک وتد مفروق باشد در آخر
رکن چنانکه تای مفعولات را ساکن گردانند مفعولان بماند آنرا موقوف خوانند
کشف بشین معجمه در لغت برهنه کردن باشد و بسین مهمله سوختن ولی بریدن باشد
و در اصطلاح اسقاط تای مفعولات باشد مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند
و آنرا مکشوف خوانند صلم در لغت بمعنی گوش از بن بریدن باشد و در اصطلاح
اسقاط وتد مفروق است و در آخر رکن چنانکه از مفعولات مفعو بماند فعلن بجای
آن نهند و آنرا اصلم خوانند معاقبه در لغت از پس یکدیگر آمدن باشد و در
اصطلاح آنست که سقوط دو حرف در رکن بر سبیل مناوبت باشد اگر یکی بیفتد
و دیگری برقرار باشد و شاید که هر دو ثابت باشند اما نشاید که هر دو ساقط باشند
چنانکه معاقبه است در میان الف و نون در بحر رمل مشکول فعلات فاعلاتن فعلات

فاعلاتن که چون

فاعلاتن که چون از رکن اول الف ساقط شود در رکن دوم نون ثابت باشد صدر
در لغت اول چیز را گویند و در اصطلاح رکن اول را که بمعاقبه نون از او رفته باشد صدر گویند
عجز در لغت آخر چیزی باشد و در اصطلاح رکنی که از اواخر بیفتد آنرا عجز گویند
طرفان رکنی را گویند که در میان صدر و عجز افتاده باشد و از معاقبه بسلامت
باشد مراقبه این اسم را از مراقبت کواکب افقی گرفته اند چون ستاره در افق
مشرق طالع شود ستاره که رقیب او باشد از افق مغرب غارب گردد
مراقبت یکدیگر بچشم نگاه داشتن باشد و مراقبت قایم است در میان یای
مفاعیلن و نون او در نوع مسدس اخرب البته بعد از مفعول مفاعیلن آید بسقوط
نون یا مفاعلن بسقوط یاء اسباغ در لغت دراز کردن باشد و در اصطلاح زیاده
کردن حرفی باشد در آخر رکن بشرط آنکه آخر رکن سبب خفیف باشد چنانکه
مفاعیلن یا فاعلاتن مفاعیلان و فاعلاتان شود آنرا مسبغ بصیغه مبالغه گویند
و مشبغ بشین معجمه نیز گویند اذالت در لغت دامن برنهادن باشد و در اصطلاح
زیاده کردن حرفی باشد بر وتد مجموع آخر رکن چنانکه مستفعلن مستفعلان شود آنرا
مذال گویند ثلم در لغت رخنه در چیزی افتادن باشد و در اصطلاح اسقاط فاء
فعولن باشد عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند و آنرا اثلم نیز گویند

ثرم در لغت دندان پیش شکستن باشد و در اصطلاح عروضیان اجتماع ثلم
و قبض باشد از فعولن عولن بماند فعل بجای آن نهند آنرا اثرم گویند
و ثرم و ثلم تخفیف خرم و خرب است مگر آنکه این حاف مخصوص شد به فعولن خبل
در لغت تباه شدن عقل باشد و در اصطلاح اجتماع خبن و طی باشد از مستفعلن
متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و آنرا مخبول خوانند عضب شکسته شدن نازکی
میان سرو گوسفند باشد و در اصطلاح اسقاط حرف اول باشد از مفاعلتن فاعلتن
بماند مفتعلن بجای آن نهند و آنرا اعضب خوانند عصب بصاد مهمله در لغت
باریک شدن ستور باشد از گرسنگی و در اصطلاح اسکان لام مفاعلتن باشد
مفاعلتن بماند مفاعیلن بجای آن نهند و آنرا معصوب خوانند عقل در لغت
زانوی شتر بعقال بستن باشد و در اصطلاح اسقاط لام مفاعلتن باشد مفاعتن
بماند مفاعلن بجای آن نهند و آنرا معقول خوانند نقص در لغت کم کردن باشد
و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع کف و عصب باشد از مفاعلتن مفاعلت
بماند مفاعیل بماند بجای آن نهند و آنرا منقوص خوانند قطف در لغت
جدا شدن میوه باشد از درخت و در اصطلاح اجتماع حذف و عصب باشد
از مفاعلتن مفاعل باشد فعولن بجای آن نهند و آنرا مقطوف خوانند

قصم در لغت

قصم در لغت شکستن دندان پیشین باشد و در اصطلاح اجتماع عضب و عصب باشد
از مفاعلتن فاعلتن بماند مفعولن بجای آن نهند و آنرا اقصم خوانند جمم در لغت بی سرو شاخ شدن
گوسفند و در اصطلاح اجتماع عضب و عقل باشد از مفاعلتن فاعلتن فاعلتن
فاعلن بجای آن نهند و آنرا اجم خوانند عقص در لغت بر هم پیچیدن سروی گوسفند
باشد و در اصطلاح اجتماع عضب و نقص باشد از مفاعلتن فاعلت بماند
مفعول بجای آن نهند و آنرا اعقص گویند اضمار در لغت باریک شدن ستور
باشد و در اصطلاح اجتماع عروضیان اسکان تاء متفاعلن باشد متفاعلن
باشد شود مستفعلن بجای آن نهند و آنرا مضمر گویند وقص در لغت
گردن شکستن باشد و در اصطلاح اجتماع اضمار و خبن باشد از متفاعلن متفاعلن
بماند بلع فبالامع التخبن آنرا موقوص خوانند کبل در لغت در بند کشیدن باشد
و در اصطلاح اجتماع خبن و قطع باشد از مستفعلن متفعل بماند فعولن بجای
آن نهند و آنرا مکبول گویند خزل در لغت بریدن باشد و در اصطلاح
ارباب عروض اجتماع طی و اضمار باشد از متفاعلن متفعلن بماند مفتعلن
بجای آن نهند و آنرا مخزول خوانند ترفیل در لغت دامن واز کردن
باشد و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف بود بر وتد آخر رکن چنانکه

چنانکه مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند و آنرا مرفل خوانند
و اما ازاحیف عجم ارا انجمله جذع در لغت بینی بریدن باشد و در اصطلاح عروضیان
اسقاط هر دو سبب خفیف باشد از مفعولات و اسکان تای آن لات بماند
فاع بجای آن نهند و آنرا مجذوع خوانند هتم در لغت دندان پیشین شکستن باشد
و در اصطلاح اجتماع حذف و قصر باشد از مفاعیلن مفاع بماند فعول بجای آن نهند
و آنرا اهتم خوانند جحف در لغت چیزی پاک از جای بردن باشد و سیل جحاف
سیل را گویند که هرچه برسد ببرد و در اصطلاح چنان باشد که فاعلاتن را جحف کنند
فعلاتن بماند انگاه سبب ثقیل خفیف را از اول آن بیندازند تن بماند فع بجای آن
نهند و آنرا مجحوف خوانند تخنیق در لغت گلو گرفتن باشد و در اصطلاح بجا
که خرم الاخرم خرب در اول رکن بیت جایز نیست و تخنیق در سایر ارکان روا است
و انچنان باشد که از مفاعیلن میم بیندازند فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند
و مفعولن چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن منبعث باشد آنرا مخنق خوانند
سلخ در لغت پوست کندن باشد و در اصطلاح آنست که از فاع لاتن
مفروقی هر دو سبب بیندازند و عین را ساکن کنند فاع بماند بسکون عین
آن را مسلوخ خوانند طمس در لغت ناپدید کردن باشد و در اصطلاح اسقاط

هر دو سبب

هر دو سبب خفیف باشد از آخر فاع لاتن مفروقی فاع بماند بعد از آن عین از آخر فاع
بیندازند فا بماند فع بجای آن نهند و آن را مطموس گویند جب در لغت
خایه کشیدن باشد و در اصطلاح اسقاط هر دو سبب از مفاعیلن مفا بماند فعل
بجای آن نهند و آن را مجبوب خوانند زلل در لغت زنی را گویند که
گوشت در رانها نداشته باشد و در اصطلاح اجتماع خرم و هتمست از مفاعیلن
فاع بماند بسکون عین آنرا ازل از زلل گویند نحر در لغت گلو بریدن باشد
و در اصطلاح اجتماع جدع و کشف است از مفعولات بماند فع بجای آن نهند
و آنرا منحور خوانند رفع در لغت برداشتن باشد و در اصطلاح اسقاط سبب
خفیف باشد از رکنی که اول آن رکن دو سبب خفیف داشته باشد چنانکه از مستفعلن
مس بیندازند تفعلن بماند فاعلن بجای آن نهند و آنرا مرفوع ربع در لغت
چهار یک باشد و در اصطلاح چنانست که تن فاعلاتن را حذف کنند
فاعلا بماند بعد از آن قطع کنند فاعل بماند انگاه خبن کنند فعل بماند آنرا مربوع
گویند بتر در لغت دنبال بریدن باشد و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع جب
و خرم باشد از مفاعیلن فا بماند فع بجای آن نهند انرا ابتر گویند و بعضی
گفته اند که بتر اجتماع حذف و قطع است از فاعلاتن فاعل بماند فعلن بجای آن

نهند و آنرا ابتر گویند حذف در لغت دنبال بریدن است و در اصطلاح ارباب عروض
اسقاط لن از مستفعلن است مستف بماند فعلن بجای آن نهند و آنرا احذ گویند
فصل در بیان القابی که بیرون از ازاحیف مصطلح عرب و عجم است و آن شانزده
است بدین ترتیب صدر و عروض و مطلع و ضرب و سالم و صحیح و منقوص و تام
و وافی و معتدل و موفور و معرا و مجزو و مشطور و منهوک و محذوم اما صدر چنانکه
که رکن اول از مصراع اول صدر گویند و رکن آخر را از مصراع اول عروض و رکن اول
از مصراع آخر مطلع و ابتدا نیز گویند و رکن آخر را از مصراع آخر ضرب گویند
و سالم بیتی باشد که ارکان آن از ازاحیف سلامت باشد یعنی همچنانکه در
اصل وضع واقع شده همچنان باشد بی زیاده و نقصان و غیر سالم بر
عکس سالم یعنی تغیری در او واقع شده باشد یا بزیاده کردن چیزی در او
یا بکم کردن چیزی از او اما زیاده مثل الف زیاده کردن باشد در میان لام
و نون مفاعلن تا مفاعلان شود و اما نقصان چنانچه نون و حرکت
لام مفاعیلن را بیندازی مفاعیل شود صحیح بیتی باشد که عروض و ضرب آن از
نقصان خالی باشد تام بیتی را گویند که ارکان صدر و مطلع آن از ازاحیف
بسلامت باشد اگر چه در عروض و ضرب آن نقصانی باشد منقوص بیتی

بشد که ارکان

باشد که از ارکان آن بزحاف متغیر شده باشد وافی بیتی باشد که از تجزیه بسلامت باشد
هر چند این تجزیه روا باشد معتدل بیتی باشد که عروض و ضرب آن بر یک
حال باشد چنانکه هیچ تفاوت در حروف و حرکات آن نباشد موفور بیتی
گویند که اول آن وتد مجموع باشد معرا بیتی باشد که بر عروض و ضرب آن هیچ
حروف مانند تسبیغ و اذالت و ترفیل زیاده نکرده باشند مجزو بیتی باشد که از اصل
دایره آن عروض رکنی و از ضرب رکنی کم کرده باشند مشطور بیتی باشد که از
اصل دایره آن نیمه کم کرده باشند و بیت مثمن مربع کرده باشند و بعضی آخر بیتی را
شطر الحجز گویند چون بعضی از بیت ساقط شد آن را بدین نام خوانند منهوک
بیتی باشد که از اصل آن چهار دانگ کم کرده باشند چنانکه در بحر منسرح گفته اند بیت
لیشتری الباذنجان مستفعلن مفعولان و در فارسی کی بخرد بادنجان بوزن
مفاعلن مفعولان که این قسم در شعر عرب مصراعی بود و نهک در لغت
ضعیف و نزار شدن باشد مخذوم را در لغت بمعنی خذامه گرفته اند
و آن حلقه باشد زیادت که در بینی شتر باشد تا مهار در آن بندند و در اصطلاح
اصطلاح ارباب عروض آنست که در اول بیت حرفی زیاده و حرفی تا که جایز
داشته اند که خارج از وزن باشد فصل در بیان فروع از اجزاء که لب شعر

از زحاف متولد شود و چون دانستی که از ترکیب اجزا هشت رکن حاصل شود و آنرا
فاعیل و تفاعیل خوانند بدانکه رکن را چند زحافست و چند فرعست زحاف
مفاعیل یازده است و فروع او نیز یازده است اما زحاف آن قبض و کف و
خرم و خرب و شتر و حذف و قصر و هتم و جب و زلل و بتر است اما فروع آن
مفاعلن مقبوض مفاعیل مکفوف مفعولن اخرم مفعول اخرب فاعلن اشتر فعولن
محذوف مفاعیل مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر است اما
زحاف فاعلاتن ده است و فروع آن پانزده است اما زحاف آن
خبن و کف و شکل و حذف و قصر و قطع و تشعیث و جحف و تسبیغ و ربع است و
فروع آن فعلاتن مخبون و فاعلات مکفوف و فعلات مشکول و فاعلن محذوف
و فعلن مخبون مقصور و فاعلان مقصور و فعلن مخبون محذوف و فعلن مقطوع
و مفعولن مشعث و فعلان مقطوع مسبغ و فعل مربوع و فعلیان مسبغ و فعلیان
مخبون مسبغ و فاع مجحوف مسبغ و فع مجحوف است اما زحاف مستفعلن
نه است و فروع آن چهارده است اما زحاف آن خبن و طی و قطع و
تخلیع و جذو رفع و خبل و اذاله و ترفیل است و اما فروع آن مفاعلن
مخبون و مفتعلن مطوی و مفعولن مقطوع و فعولن مخلع و فعلن احذ و فاعلن مرفوع

وفعلتن

و فعلتن مخبول و مفاعلان مخبون مذال و مفتعلان مطوی مذال و مفاعلاتن مخبون
مرفل و مستفعلاتن مرفل است اما زحاف مفعولات نه است و فروع آن
آن چهارده است و اما زحاف آن خبن و طی و خبل و وقف و کشف و صلم و
جدع و نحر و رفع است و اما فروع آن مفاعیل مخبون و فاعلات مطوی و فعلات
مخبول و مفعولان موقوف و مفعولن مکشوف و فعولن مخبون مکشوف و فعولان
مخبون موقوف و فعلن اصلم و فاعلان مطوی موقوف و فاعلن مطوی مکشوف
و فعلن مخبون مطوی مکشوف و مفعول مرفوع و فاع مجدوع و فع منحور است اما زحافات
فعولن شش است و فروع آن نیز شش است اما زحافات آن قبض و قصر و
حذف و ثلم و ثرم و بتر است و اما فروع آن فعول مقبوض است و فعول مقصور
و فعل محذوف است و فعلن اثلم است و فعل اثرم است و فع ابتر است و اما
زحافات مفاعلتن هشت است و فروع آن نیز هشتست اما زحافات
آن عصب و عقل و نقص و قطف و غضب و قصم و جمم و عقص است و اما
فروع آن مفاعیلن و آن معصوب است بعین مهمله و مفاعلن و آن معقول است
و مفاعیل بضم لام و آن منقوص است و فعولن و آن مقطوف است و مفتعلن
و آن اعضب است و مفعولن و آن اقصم است و فاعلن و آن اجم است و مفعول

بضم لام و آن اعقص است و اما زحاف متفاعلن هفت و فروع آن نه است
و اما زحافات آن اضمار و وقص و خزل و قطع و حذذ و اذال و ترفیل و اما فروع آن
مستفعلن و آن مضمر است و مفاعلن و آن موقوص است و مفتعلن و آن مخزول
و فعلاتن بکسر العین و آن مقطوع است و مفعولن و آن مقطوع و مضمر است و فعلن بکسر
العین و آن احذ است و فعلن بسکون العین و آن احذ و مضمر است و متفاعلان
و آن مذال است و متفاعلاتن و آن مرفل است اما زحافات فاعلن دو است
خبن و قطع و فروع آن نیز دو است فعلن مخبون است بکسر العین و فعلن مقطوع است

فصل در بیان بحور که از ترکیب ارکان منبعث میشوند و نقش دوایر
و مثال متحرک و ساکن که بر کنار دایره نویسند بدین صورت ۵ا متحرک را ها نویسند
چنین ۵ و ساکن را الف نویسند چنین ا و سبب خفیف را چنین ۵ا و سبب
ثقیل را چنین ۵۵ و وتد مجموع را چنین ۵۵ا و وتد مفروق را چنین ۵ا۵ و فاصله صغری را
چنین ۵۵۵ا و فاصله کبری را چنین ۵۵۵۵ا و بعضی گفته اند که ها را بواسطهٔ آن علامت
متحرک کردانیده اند که حلک متحرک و مستدیر است و الف را ازان سبب علامت
ساکن کردانیده اند که خط مستقیم و مستطیل است و بعضی گفته اند که ها را ازان سبب
علامت متحرک کردانیده اند که در اواخر بعضی کلمات تازی و فارسی ها علامت

حرکت قبل

حرکت ما قبل خود است و همچنین بدانکه بحور جمع بحر است و بحر در اصل لغت شکافی بزرگ
باشد در زمین و دریا را ازان سبب بحر خوانند که آن شکافی بزرگ است در زمین
و وزن شعر را ازان سبب بحر خوانند که در تحت هر یکی ازین بحور فروع بسیار است
و فواید بیشمار است چنانکه در دریا حیوانات مختلفة الاوضاع بسیارند و همچنین
در و مرجان و نبات و غیر ذالک و بعضی گفته اند که وجه شبه بهت است یعنی که
همچنانکه کسی در دریا افتاد بجهت تلاطم امواج و تلاطم حیران و سرگردان است همچنین کسیکه
در بحر شعر افتاد بجهت تغیراتی که در ارکان عروضی واقعست متحیر میشود و در تردد
می افتد که این چه تغیر است و این چه وزنست

فصل در بیان هیئت
دوایر و فک بحور از یکدیگر بدانکه مجموع بحور را بر پنج قسم نهاده اند و هر قسمی را
دایره آورده اند و مصراعی گفته بر حواشی دایره نوشته اند چنانکه آن قسم ازان
دایره منفکوک شود و بعد از پنج دایره که قدما وضع کرده اند جمعی از متأخرین یک دایره
دیگر آن افزوده اند و آن را دایره منتزعه نام کرده اند و ازین پنج دایره اول
دایره مختلفه است و این دایره را مختلفه خوانند بدان سبب که ارکان بحور
آن بعضی خماسی و بعضی سباعی اند چنانکه بحر طویل که ارکان او فعولن
مفاعیلن آید و بحر مدید که ارکان او فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن آید

و بحر بسیط که ارکان او مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن آید و این هر سه بحر ازین
دایره برین صورت بیرون آیند و صورت دایرهٔ مختلفه اینست که نوشته میشود

و دایرهٔ دوم را مؤتلفه خوانند بسبب آنکه ارکان بحور آن سباعی اند و در حروف
و حرکات متفقند و ایتلاف بمعنی اتفاقست و چون ارکان بحور این دایره هم
الفی و مناسبتی هست باین معنی که سباعی اند و مرکب از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری

صغری اند و این دایره مبنی است بر دو بحر وافر و کامل ارکان وافر مفاعلتن آید
چهار بار و ارکان کامل متفاعلن آید چهار بار و صورت دایرهٔ مؤتلفه اینست که
نوشته میشود

اما دایرهٔ سیم که آن را مجتلبه خوانند بسبب آنکه ارکان بحور آنرا از ارکان بحور
دایرهٔ مختلفه گرفته اند و اجتلاب چیزی از جای بجای بردن باشد چنانکه مفاعیلن را
از بحر طویل گرفته اند و فاعلاتن از بحر مدید گرفته اند و مستفعلن را از بحر بسیط
و بحور این دایره هزج که ارکان چهار بار مفاعیلن آید و رجز که ارکان آن چهار
بار مستفعلن آید و رمل که ارکان آن چهار بار فاعلاتن آید و صورت دایرهٔ مجتلبه اینست

اما دایرهٔ چهارم مشتبه است بسبب انکه ارکان بحور آن مشابه ارکان بحور دایرهٔ مجتلبه است ازان سبب آنرا مشتبه خوانده اند واین دایره مبنی بر پنج بحر است بحر اول منسرح وارکان آن چهار بار مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات آید ودوم بحر خفیف است وارکان آن فعلاتن مستفعلن فعلاتن آید سیم بحر مضارع است وارکان آن چهار بار مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن آید چهارم بحر مقتضب است وارکان آن چهار بار مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن آید پنجم بحر مجتث است وارکان آن چهار بار مستفعلن

فاعلاتن

فاعلاتن آید وصورت دایرهٔ مشتبه این است که نوشته میشود



اما دایرهٔ پنجم متفقه است وآنرا ازان سبب متفقه گویند که ارکان بحور آن همه یکی اند وبحور آن دو است اول متقارب وارکان آن چهار بار فعولن فعولن فعولن فعولن آید دویم متدارک وارکان آن چهار بار فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن آید وصورت این دایرهٔ متفقه این است



واما دایره ششم وآن دایره مشتبهه است وبحور این دایره چهار آمد اول مشاکل و ارکان فاعلات مفاعیل مفاعیل آید دو بار ودوم بحر سریع وارکان آن مفتعلن مفتعلن فاعلات باشد دو بار وسیم بحر جدید که آن را غریب نیز گویند وارکان آن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن آید دو بار وچهارم بحر قریب وارکان آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن آید دو بار واین دایره را مشتبهه گویند بسبب آنکه ارکان این دایره را از بحور مشتبه گرفته اند واشتباه چیزی از جای برون کشیدن باشد وصورت دایره مشتبهه اینست وچون از تعداد بحور ودوایر ازاحیف وبیت دوایر فارغ شدیم بعد ازین آنچه ذکر خواهیم کرد تفصیل بحور اصلی آن خواهد بود ان شاء الله

فصل در تفصیل بحور اصلیه وفروع آن واز جمله بحور دایره یکی مجتلبه بحر هزج مثمن سالم است واین بحر را از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است وعرب بیشتر اشعاری که با واز خوش سرود میخوانند درین بحر است وبعضی گفته اند که هزج گردانیدن آواز است وهر رکن این بحر را در اول وتد مجموع است واز پی آن دو سبب خفیف واین مدد

میکند و مد

مد میکند مد صوت وگردانیدن آواز را پس ازین جهت این بحر را هزج نام کردند وبعضی گفته اند که هزج بمعنی طرب است وجوهری که از ائمه لغت است میگوید که الهزج من الاغانی وبعضی گفته اند که هزج آواز کمانست وقتیکه تیر ازو بیرون رود وارکان او در فارسی چهار بار مفاعیلن آید ومثمن را از آن جهت گویند که هشت رکن دارد وسالم از آن گویند که در ارکان او زحاف وتغیری نیست واصل این بحر هشت بار مفاعیلن است ومثالش چنانکه راقم گوید شعر قد تو جلوه آموز است سرو بوستانی را لب تو خاصیت بخش است آب زندگانی را تقطیعش قدی تو جل مفاعیلن وآموزش مفاعیلن ت سرو بوس مفاعیلن تانی را مفاعیلن لبی تو خا مفاعیلن صیت بخش مفاعیلن ت آبی زن مفاعیلن دگانی را مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش شعر بزاری میدهم جان و نمیپرسد مرا جانان مسلمانی نمیدانم کجا شد ای مسلمانان تقطیعش بزاری می مفاعیلن دهم جان و مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا جانان مفاعیلان مسلمانی مفاعیلن نمیدانم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان وآن رکن را که تسبیغ در او واقعست مسبغ گویند بضم میم وتشدید با وفتح او و تسبیغ این حروف زیادت از آن جهتست که عروض وضرب او تسبیغ است:

و چون مسبّغ در لغت تمام کردن است زیاده کردن الف را بر کمی نسبغ گفتن مناسب
باشد و اگر مصراعی ازین وزن با مصراعی ازین وزن گذشته که سالم باشد جمع شود بیت نا
موزون نشود بدین مقدار تفاوت همچنین هر جا که تفاوت نباشد در میان دو وزن مگر
آنکه در آخر دیگری الف و نون را اجتماع این دو وزن بیت را ناموزون نشود هزج
مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار بود مثالش مصرع دلم برون شد از غمت غمت ز
دل برون نشد تقطیعش دلم برو مفاعلن شد ز غمت مفاعلن غمت ز دل مفاعلن
برون نشد مفاعلن و آن رکن که در او قبض واقع است مقبوض گویند بجهة آنکه حرفی
از او گرفته شده است و همچنین در هر رکنی که قبض در او واقع است آن وزن را
باسم آن رکن خوانند همچنانکه اگر در رکنی شتر واقع شود آن رکن را اشتر گویند
و اگر در رکنی خرب واقع شود آنرا اخرب گویند بدین قیاس و اسم آن رکن که تغییر
در او واقع است یا بر صیغه اسم مفعول باشد همچو مسبّغ و مقبوض و یا بر وزن افعل
باشد همچو اشتر و اخرب و اخرم مثمن مقبوض مسبّغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن
مفاعلان باشد دو بار مثالش مصرع پری ندارد ای صنم بروشنی چنین جبین تقطیعش
پری ندا مفاعلن ردای صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن چنین جبین مفاعلان اینجا عروض
و ضرب مقبوض مسبّغ است زیرا که چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کند مفاعلان

شود باقی ارکان

شود و باقی ارکان مقبوض شوند هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن باشد دو بار
مثالش مصرع سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن تقطیعش سرو من فاعلن
دمی بنشین مفاعیلن خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن و آن رکن را که شتر واقع است
اشتر گویند بجهة آنکه در لغت نقصان و عیب است و چون در کلمه حرفی از اول و
حرفی از میان افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد هزج مثمن اخرب مفعول
مفاعیلن باشد چهار بار مثالش شعر دل را ز بهوش آمد جانا که می آید بیمار
بهوش آمد درمان که می آید تقطیعش دل را ز مفعول بهوش آمد مفاعیلن جانا که
مفعول می آید مفاعیلن بیمار مفعول بهوش آمد مفاعیلن درمان مفعول کی آید
مفاعیلن و چون دانستی که خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیلن بماند
مفعول بضم لام بجای او نهند زیرا که عادت ارباب عروض است که چون از رکنی
چیزی بیندازند و آنچه ماند لفظ مستعمل مستقل که بر وزن او است بجای او نهند بجهة
حسن عبارت و لطافت لفظ و مراد از وزن در پیش ارباب عروض آنست که
حرف متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن باشد چنانکه در میان گذشت
و آن رکن را که خرب در او واقع است اخرب گویند بجهة آنکه خرب در لغت ویران کردن
خانه گذشت و چون اول و آخر چیزی بیفتد ویرانی تمام به او راه یابد و اینجا چهار رکن اخرب

وچهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
باشد دو بار مثالش شعر تا چند مرا در غم او باید توان گفت ∴ چیزی که بجائی
نرسد چند توان کفت ∴ تقطیعش تا چند مفعول مرا در غ مفاعیل م او باید مفاعیل
توان گفت مفاعیل چیزیک مفعول بجائی مفاعیل نرسد چند مفاعیل توان کفت
مفاعیل وآن رکنی که کف در واقعست مکفوف گویند بجهت آنکه افتادن حرف
آخر کلمهٔ سباعی را به بجیدن تشبیه کرده اند زیرا که همچنانکه پیراهن بسبب بجیدن کنار
دامن و دو حاشیهٔ آن اندکی کوتاه میشود کلمهٔ سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی
کوتاه میشود و معنی لغوی و اصطلاحی کف معلوم شد پیش ازین وآن رکن که در و قصر
واقع است مقصور گویند از برای آنکه قصر در لغت بمعنی کوتاه کردنست
چنانکه پیش ازین دانسته شد و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد آن کلمه کوتاه
شود و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب مقصور
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعول دو بار مثالش
بیت ای شیخ مرا راه خرابات نمودی بخواه ∴ منخواست دلم باده کرامات
نمودی ∴ تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی
مفاعیل فعولن منخواست مفعول دلم باد مفاعیل نمودی فعولن وآن رکن را

که حذف

که حذف در او واقعست محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوفست و از اجتماع
این دو وزن بیت ناموزون نشود هیچ که تفاوت نباشد در میان این دو وزن
مگر باینکه رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن دیگری فعولن هزج مثمن مکفوف مقصور
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش شعر زهی حسن زهی روی زهی نور
زهی تار ∴ زهی خط و زهی خال زهی نور و زهی مار ∴ تقطیعش زهی حسن مفاعیل
زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی تار مفاعیل زهی خط مفاعیل
زهی خال مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی مار مفاعیل و اینجا عروض و ضرب مقصور است
و باقی ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن
دو بار مثالش شعر مرا عشق دوتا کرد بهنگام جوانی ∴ چرا باز نپرسی تو ز حالم چه بدانی ∴
تقطیعش مرا عشق مفاعیل دوتا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی فعولن چرا
باز مفاعیل نپرسی مفاعیل ز حالم مفاعیل بدانی فعولن و اینجا عروض
و ضرب محذوفست و باقی ارکان مکفوف هزج مثمن محذوف مقصور مفاعیل
فعولن مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش شعر من آن مدهوش عشقم که از خویشم
خبر نیست ∴ مرا تا شد دل از دست از آن پری سر نیست ∴ تقطیعش من
آن مدهو مفاعیل شعشقم فعولن که از خویشم مفاعیل خبر نیست مفاعیل مرا تا شد

مفاعیل دل از دس فعولن از زور وا مفاعیل بیرنیت مفاعیل هزج مثمن مکفوف
محذوف مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن دو بار باشد مثالش شعر برخ ماه تمامی
نقد سرو روانی ❊ بلب راحت روحی بچشم آفت جانی تقطیعش برخ ماهی مفاعیل
تمامی فعولن نقد سروی مفاعیل روانی فعولن بلب را ص مفاعیل تروحی فعولن بچشم
آفه مفاعیل تجانی فعولن هزج مثمن اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش شعر دردا که علاج دل بیمار نفرمودی ❊
یکبار بدین جان گرفتار نبخشودی ❊ تقطیعش دردا که مفعول علاجی د مفاعیل لبیمار مفاعیل
نفرمودی مفاعیل یکباری مفعول بدین جا ن مفاعیل گرفتاری مفاعیل نبخشودی
مفاعیل هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل دو بار
مثالش شعر مرا فراقت ای نگار ز جان فغان بر آورد ❊ مرا غم تو آید دوست
زخان و مان بر آورد ❊ تقطیعش مرا فرا مفاعلن قتی جان مفاعیل ز جان فغا مفاعلن
بر آورد مفاعیل مراغمی مفاعلن تو ای دوس مفاعیل زخان و مان مفاعلن بر آورد
مفاعیل هزج مسدس سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار باشد
مثالش شعر کجائی ای غزال مشکبوی من ❊ چرا هرگز نمی ائی بسوی من تقطیعش
کجائی ای مفاعیلن غزال مش مفاعیلن کبوی من مفاعیلن چرا هرگز مفاعیلن

نمی ائی

نمی آئی مفاعیلن بسوی من مفاعیلن این وزن را مسدس از آن گویند که شش
رکن دارد هزج مسدس مقصور عروض و ضرب مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
دو بار مثالش شعر دلم بیرانه سر باخور بیالیست ❊ که باغ حسن را نازک نهالیست
تقطیعش دلم بیرا مفاعیلن نه سر با خر مفاعیلن بیالیس مفاعیل که باغ حس
مفاعیلن نرا نازک مفاعیلن نهالیس مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است
و باقی ارکان سالم هزج مسدس محذوف عروض و ضرب مفاعیلن مفاعیلن فعولن
دو بار مثالش شعر چنین کافتاده دور از جان خویشم ❊ چگونه زنده ام
حیران ز خویشم ❊ تقطیعش چنین کافتا مفاعیلن ده دور از جا مفاعیلن نخویشم
فعولن چگونه زن مفاعیلن دام حیرا مفاعیلن نخویشم فعولن هزج مسدس مکفوف
مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش شعر بیا خیز آنچه بیار آن می
خوشبوی ❊ که همرنگ بود با گل خود روی ❊ تقطیعش بیا خیز مفاعیل
بیارام مفاعیل نخوشبوی مفاعیل که همرنگ مفاعیل بود باگ مفاعیل
لخودروی مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف
هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار باشد مثالش
شعر نکوروی نکوخوی نگاری ❊ جز آئین وفا خوی نداری ❊ تقطیعش نکوری

نکوخوی مفاعیلن بکاری فعولن جز این مفاعیل وفاخوی مفاعیل نداری فعولن اینجا
عروض وضرب محذوف است وباقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف مفاعیل
مفاعیل مفاعیل دوبار باشد مثالش شعر شمع کاست ازان ماه دلفروز ؛
دلم سوخت ازان شمع جهانسوز تقطیعش شم کاس مفاعیل ازان ماه مفاعیل
دلفروز مفاعیل دلم سوخ مفاعیل ازان شمع مفاعیل جهانسوز مفاعیل هزج
مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعلن مفاعیل دوبار باشد مثالش شعر ای
ازمژه تو رخنه در جانها ؛ وی درد تو کیمیای دلها ؛ تقطیعش ای ازمژ مفعول
ژه تو رخ مفاعلن نه در جانها مفاعیل وی درد مفعول تو کیمیا مفاعلن ی دلها مفاعیل
اینجا صدر و ابتدا اخرب است وحشو مقبوض است وعروض وضرب سالم هزج
مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دوبار باشد ؛ مثالش
شعر گفتی لب من چه انگبین است ؛ خود گو مزه در کجای بینیست ؛ تقطیعش گفتی ل مفعول
ب من چه ان مفاعلن گبین است مفاعیلن خود گو م مفعول زه در کجا مفاعلن ی بینیست
مفاعیل واینجا عروض وضرب مقصور است هزج مسدس اخرب مکفوف
سالم عروض وضرب مفعول مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش شعر از لعل تو یک
بوسه طلب کردم ؛ از چشم تو صد تیغ بلا خوردم ؛ تقطیعش از لعل مفعول

تیکبوسه

تیک بوسه مفاعیل طلب کردم مفاعیل از چشم مفعول ت صد تیغ مفاعیل بلا خوردم مفاعیل
هزج مسدس اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل دوبار آید مثالش
مهری که مراهست ترانیست   صبری که تراهست مرانیست تقطیعش مهری که
مفعول مراهست مفاعیل ترانیست مفاعیل صبری که مفعول تراهست مفاعیل
مرانیست مفاعیل هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل فعولن دوبار
مثالش شعر تا باز گرفتی نظر از من ؛ کس نیست جگرخوارتر از من ؛ تقطیعش
تا باز مفعول گرفتی ن مفاعیل ظر از من فعولن کس نیست مفعول جگر خوا مفاعیل رتر از
من فعولن هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دوبار
آید مثالش شعر بی روی تو ای انیس جانم ؛ دلگیر ز گلشن جهانم تقطیعش
بی روی مفعول تو ای انی مفاعلن س جانم فعولن دلگیر ز مفعول گلشن ج مفاعلن
هانم فعولن اینجا عروض وضرب محذوف است وباقی ارکان اخرب ومقبوض
هزج مسدس اخرب مقبوض سالم عروض وضرب مفعول مفاعلن مفاعیلن
مثالش شعر امید وست که حال من بپرسی ؛ نیکوست که حال من بپرسی
تقطیعش امید وست مفعول که حال من مفاعلن بپرسی مفاعیلن نیکوست مفعول
که حال من مفاعلن بپرسی مفاعیلن هزج مسدس اخرم اشتر سالم عروض وضرب.

مفعول فاعلن مفاعیلن دو بار آید ؛ خورسندم از رخت بدیداری ؛ خوشنودم
از لبت بگفتاری ؛ تقطیعش خرسندما مفعول زرخت فاعلن بدیداری مفاعیلن
خوشنودما مفعول زلبت فاعلن بگفتاری مفاعیل هزج مسدس اخرم اشتر
مقصور مفعول فاعلن مفاعیل دو بار آید مثالش شعر صد بار زمیش اگر کشی زار
برخیزم تا کشی دگر بار تقطیعش صد بارم مفعول پیش اگر فاعلن کشی زار
مفاعیل برخیزم مفعول تا کشی فاعلن دگر بار مفاعیل و اینجا صدر و ابتدا
اخرم است و حشو اشتر است و عروض و ضرب مقصور فاما اگر عروض و ضرب
محذوف باشد وزن چنین بود که مفعولن فاعلن فعولن هزج مربع سالم
و آنرا نیز مشطور خوانند مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش شعر تقدسر و کلبندامی
خوشا روزی که بخرامی تقطیعش تقدسر وی مفاعیلن کلبندامی مفاعیل
خوشا روزی مفاعیلن که بخرامی مفاعیلن هزج مربع مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل
دو بار مثالش ؛ بیا ای بت بدخوی ؛ بیار آن می کلبوی تقطیعش بیا ای
مفاعیل بت بدخوی مفاعیل بیار آن مفاعیل می کلبوی مفاعیل هزج مربع
مکفوف محذوف دو بار مثالش ؛ زکف تیغ جفانه زلب کام مراده ؛ تقطیعش زکف
تیغ مفاعیل جفانه فعولن زلب کام مفاعیل مراده فعولن هزج مربع اخرب

مفعولن مفاعیلن

مفعول مفاعیلن دو بار آید مثالش ؛ آن غنچه خندان کو ؛ آن شوخ سخندان کو ؛
تقطیعش آن غنچه مفعول خندان کو مفاعیلن و آن شوخ مفعول سخندان کو مفاعیلن
بحر رجز مثمن سالم این بحر را از آن جهة رجز گویند که رجز در لغت بمعنی
اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در معرکه رزم در مقام
مفاخرت از مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و در چنین وقت
آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد پس ازین جهة این بحر را رجز نام کرده
و بعضی گفته اند که رجز بفتح را و سکون جیم شتری را گویند که در وقت رفتار لرزد
و چون حرکت کند باز ساکن شود و چون در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف
بعد از هر حرکتی سکونی پس باین مناسبت این بحر را رجز گفتند و اصل این
بحر هشت بار مستفعلن است مثالش چنانکه مؤلف گوید شعر دارد بگلزار رخت
زلف تو ریحان در بغل ؛ هندو بدور حسن تو بگرفته قرآن در بغل تقطیعش دارد
بگل مستفعلن زاری رخت مستفعلن زلف تو ری مستفعلن حان در بغل
مستفعلن هندو بدو مستفعلن ری حسن تو مستفعلن بگرفته قر مستفعلن آن
در بغل مستفعلن رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار
مثالش ؛ یارب چو شد کان ترک ما ترک محبان کرده است ؛ آسوده کان

وصل را رنجور هجران کرده است ❁ تقطیعش یارب چو شد مستفعلن کان ترک
ما مستفعلن ترکی محب مستفعلن ما کرده اس مستفعلان آسوده کا مستفعلن
نی وصل را مستفعلن رنجور هج مستفعلن را کرده اس مستفعلان و آن رکنی را
که اذالت درا و واقعست آنرا مذال گویند بضم میم و اذالت در لغت فرو
گذاشتن دامن است و این زیادت کردن الف را بدرار کردن دامن تشبیه
کرده اند و اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش ❁ با تو چو آینه دلا با همه یکرو نکنی
دین جان آینه از رخ نیکو نکنی ❁ تقطیعش با تو چو آ مفتعلن ینه دلا مفتعلن با همه یک
مفتعلن رو نکنی مفتعلن دین جا مفتعلن ن آینه مفتعلن از رخ نی مفتعلن کو نکنی مفتعلن
آن رکنی که طی درا و واقعست مطوی گویند بجهة آنکه طی ثوب در لغت ته کردن
ثوب است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمهٔ سباعی که میانهٔ اوست تشبیه
کرده اند بگرفتن میانهٔ جامه و ته کردن آن و اینجا همه ارکان مطوی اند و اگر عروض
و ضرب مطوی مذال باشد وزن آن چنین باشد مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان
زیرا که چون مستفعلن مطوی را اذالت کنند مفتعلان شود و رجز مثمن مطوی مخبون
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن باشد دو بار مثالش چنانکه مولف گوید

باز بزلف

شعر باز بزلف خود مرا این همه پیچ و تاب را ❁ سلسلهٔ بلا مکن طرهٔ مشک تاب را
تقطیعش باز بزل مفتعلن فخود مرا مفاعلن این همه پی مفتعلن چ تاب را مفاعلن
سلسلهٔ مفتعلن بلا مکن مفاعلن طرهٔ مش مفتعلن کتاب را مفاعلن رکنی که در او
خبن واقعست آنرا مخبون گویند و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن
مخبون رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش
شعر فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم ❁ چو نیست ره سوی توام ببام و در می نگرم
تقطیعش فغان کنا مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن میگذرم مفتعلن
چو نیست ره مفاعلن سوی توام مفتعلن ببام و در مفاعلن می نگرم مفتعلن و این چهار
رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز مثمن جزو آخر حشو مخبون و باقی مطوی
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش شعر درد مرا چاره مکن که
من بدرد خود خوشم ❁ گر بکشی ور نکشی ز حکم تو سر نکشم ❁ تقطیعش درد مرا
مفتعلن چاره مکن مفتعلن که من بدرد مفاعلن خود خوشم مفتعلن گر بکشی مفتعلن
ور نکشی مفتعلن ز حکم تو مفاعلن سر نکشم مفتعلن رجز مثمن مطوی مخبون
مقطوع عروض و ضرب مستفعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن باشد دو بار مثالش
سرو نخوانمت که او نیست بدین رعنائی ❁ ماه نگویمت که مه نیست بدین

زیبائی ۞ تقطیعش سرو نخا مفتعلن بمت کاو مفاعلن نیست بدی مفتعلن برعنای

مفعولن ماه نکو مفتعلن بیت که مفاعلن نیست بدی مفتعلن زیبای مفعولن رجز

مخبون مطوی که مناسبت میان اجزا مقابله مرعی نیست مفاعلن مستفعلن

مفاعلن مستفعلن دو بار مثالش ۞ چو خوش بود کر شبکی سوی غریبی کذری

زروی یاری نفسی بکجا ز ارش نکری ۞ تقطیعش چو خوش بود مفتعلن مفاعلن

کرشبکی مفتعلن سوی غریبی مفاعلن بی کذری مفتعلن زروی یا مفاعلن ری نفسی

مفتعلن بکجا ز ا مفاعلن رش نکری مفتعلن رجز مسدس سالم مستفعلن مستفعلن

مستفعلن مستفعلن دو بار مثالش شعر ساقی بعشرت کوش در دوران

کل بگذار از کف جام تا پایان کل ۞ تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت کوش

در مستفعلن دوران کل مستفعلن بگذار از مستفعلن کف جام تا مستفعلن

پایان کل مستفعلن رجز مسدس مطوی مقطوع عروض و ضرب مستفعلن مفتعلن

مفعولن دو بار باشد مثالش شعر این دل من هست بدرد ارزانی ۞ تا نکند با

دکر تا دانی ۞ تقطیعش این دل من مفتعلن هست بدرد مفتعلن ارزانی مفعولن رجز

مسدس مطوی مستفعلن مفتعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش بیت

مرا جز تو نگارا دگری ۞ می نکنی هیچ بکارم نظری ۞ تقطیعش مرا جز مفتعلن

جز تو نگا

جز تو نگا مفتعلن را دگری مفتعلن می نکنی مفتعلن هیچ بکا مفتعلن رم نظری

مفتعلن رجز مسدس مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار باشد

مثالش ۞ کنون که گرد دو از بهار خوش هوا ۞ فزون شود بهر دل اندرون هوا ۞

تقطیعش کنون گکر مفاعلن دو از بها مفاعلن رخش هوا مفاعلن فزون شود مفاعلن

بهر دلن مفاعلن درو هوا مفاعلن رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن

باشد مثالش ۞ گر بر هد دل من از هوای تو ۞ گو دگری که دل نهم بجای تو ۞

تقطیعش گر بر هد مفتعلن دل من از مفاعلن هوای تو مفاعلن گو دگری مفتعلن

کدل نهم مفاعلن بجای تو مفاعلن رجز مربع مطوی مفتعلن مفتعلن باشد دو بار

مثالش شعر ای لب تو مرهم من وی غم تو ماتم من ۞ تقطیعش ای لب تو

مفتعلن مرهم من وی غم تو مفتعلن ماتم من مستفعلن رجز مربع مشطور مستفعلن مستفعلن

باشد دو بار مثالش عاشق شدم بر دلبری سنگین دلی سیمی بری

مستفعلن بحر رمل مثمن سالم ازان جهة رمل گویند که رمل در لغت حصیر

بافتن است و چون ارکان این بحر وتدی در میان دو سبب دارد و دو

در میان دو وتد پس گوییا اوتادرا با اسباب بافته اند همچنانکه حصیر را

بر ریسمانها می بافند و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و این نوع بدین

عاشق شدم بر مستفعلن / تقطیعش ... دلبری مستفعلن سنگین دلی مستفعلن / سیمین بری مستفعلن

وزن واقع است پس ازین جهة این بحر را رمل میگویند که رمل را از رملان گرفته‌اند
در ملان بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بشتاب و بواسطه انکه سبب خفیف
آخر رکن اول بواسطه پیوسته‌اند بسبب خفیف رکن دوم او را در خواندن
اوشتابی هست پس بدین سبب ورا بحر رمل خوانده‌اند و اصل این بحر
هشت بار فاعلاتن است مثالش شعر شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبرا
خواب بندیهای چشمت کم بود جادو گرا تقطیعش شکل دل بر فاعلاتن د
تو دا فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن دلبرا فاعلاتن خواب بندیهای فاعلاتن
های چشمت فاعلاتن کم بود جا فاعلاتن دو گرا فاعلاتن رمل مثمن مقصور عروض
وضرب فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان دوبار باشد مثالش شعر
روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق چند سوزم از فراق آه از
فراق آه از فراق آه از فراق تقطیعش روز ما را فاعلاتن ساخ چون شب
فاعلاتن تیره آ ما فاعلاتن هز فراق فاعلان چند سوزی فاعلاتن مز فراقا
فاعلاتن آه ز فراق فاعلان رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان
باشد دوبار مثالش شعر تا یکی گریم چنین زاری همچو ابر نوبهاران از سر
اندوه و حسرت در فراق گلعذاران تقطیعش تا یکی گریم فاعلاتن هم بزاری

بر وزن فاعلاتن

فاعلاتن همچو

همچو ابری فاعلاتن نوبهاران فاعلیان از سران فاعلاتن دو حسرت فاعلاتن
در فراق فاعلاتن گلعذاران فاعلیان مسبغ در لغت همچنانکه ذکر کردیم زیادت
کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن و چون در فاعلاتن است الف
زیاده سازند فاعلاتان شود فاعلیان بدو یای بجای آن نهند بجهة انکه تای
تانیث در میان کلمه واقع نشود در غیر تثنیه و اینجا عروض و ضرب مسبغ است
و باقی ارکان سالمند و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین
هر جا که تفاوت نباشد درمیان دو وزن رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلاتن باشد دوبار مثالش شعر شکرت را شد اگرچه سیهی مور مرتب
مگسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب تقطیعش شکرت را فعلاتن شد اگرچه
فعلاتن سیهی مو فعلاتن ر مرتب فعلاتن مگسی نی فعلاتن ز نخواهم فعلاتن
که کند سا فعلاتن یه بر لب فعلاتن و اینجا همه ارکان مخبون شد و معنی مخبون دا
شد رمل مثمن محذوف عروض و ضرب فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
باشد دوبار مثالش شعر گر بدانی قیمت یکتا رموی خویش را کی دهی بر باد
جعد مشکبوی خویش را تقطیعش گر بدانی فاعلاتن قیمت یک فاعلاتن تا رموی
فاعلاتن خویش را فاعلن کی دهی بر فاعلاتن باد جعدی فاعلاتن مشکبوی

فاعلاتن خویش را فاعلن حذف چنانکه دانستی انداختن سبب خفیف است از آخر
رکن پس چون تن از فعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای آن بنهند و چون
فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن
فعلات فاعلاتن باشد دو بار مثالش قمری بخند و از رخ قمری نمای ما را
سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را تقطیعش قمری ب فعلات خند از
رخ فاعلاتن قمری ن فعلات ما یما را فاعلاتن سخنی ب فعلات گوی از لب فاعلاتن
شکری ن فعلات ما یما را فاعلاتن در اینجا چهار رکن مشکول است رکن سالم اول
مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان باشد دو بار مثالش منم و
خیال بازی شب و روز با جوانان زخط خوشش تو با خود قدم خیال خوانان
تقطیعش منم و خ فعلات یال بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان
زخطی خ فعلات شیش باخد فاعلاتن ر قدم خ فعلات یال خوانان فاعلیان
و اینجا عروض و ضرب مسبغ است رمل مثمن مجنون مسبغ فاعلاتن فعلاتن
فعلیان باشد دو بار مثالش شعر روزگاریست که در خاطرم آشوب فتنست
روزگارم چه سر زلف پریشانش از است تقطیعش روزگاری فاعلاتن کیست
در خا فعلاتن طرم آشو فعلاتن ب فلانست فعلیان روزگارم فاعلاتن چه سری زل

فعلاتن فرد

فعلاتن ف پریشا فعلاتن نش از است فعلیان اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشوها مجنون
و عروض و ضرب مسبغ رمل مثمن مجنون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
باشد دو بار مثالش شعر جان بهجر تو بسازم تو بوصال دگران آه تا چند
کشم من تو مجال دگران تقطیعش جان بهجر فاعلاتن ت بسازم فعلاتن
تو وصالی فعلاتن دگران فعلات آه تا چند فعلاتن کشم من فعلاتن بمجالی
فعلاتن دگران فعلات و چون فاعلات مقصور را خبن کنند فعلات
بماند رمل مثمن مجنون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن باشد دو بار
مثالش شعر گر چه مقصود بلای دل دین است مرا هیچ غم نیست که مقصود
همین است مرا تقطیعش گر چه مقصو فاعلاتن د بلای فعلاتن دل و دین فعلاتن
است مرا فعلن هیچ غم نی فاعلاتن ست که مقصو فعلاتن د همین فعلاتن است مرا فعلن
چون فاعلن محذوف را خبن کنند فعلن بماند چنانکه دانستی رمل مثمن مجنون
مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن دو بار باشد مثالش شعر ساخت برگ طرب
و عیش مهیا نرگس تا خمار گشت با دف و نی ساغر و صهبا نرگس تقطیعش
ساخت برگی فاعلاتن طرب و عی فعلاتن ش مهیا فعلاتن نرگس فعلن و
آن رکنی که قطع در او واقعست مقطوع خوانند چنانکه دانستی قطع در لغت بمعنی بریدن است

وچون این زحاف در وتدات واند اضش چیزی از وتد که آن بمعنی میخ است
بریدن میباشد پس ازین زحاف را قطع گفتند مناسب بود رمل مسدس سالم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد دوبار مثالش شعر شوخ چشمی تیز چشمی شد
خوشی ۞ از همه خوبان فزونی در نکوئی ۞ رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات باشد دوبار مثالش شعر ساقیا برخیز درده جام را ۞ خاک بر سر کن
غم ایام را ۞ رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات باشد دوبار
مثالش شعر شکرین لعل تو کان نمکست ۞ گرچه شکر نه مکان نمکست ۞
تقطیعش شکرین لع فاعلاتن لت کانی فعلاتن نمکست فعلات گرچه شکر فاعلاتن
نه مکانی فعلاتن نمکست فعلات اینجا صدر و ابتدا سالم است وحشو مخبون
وعروض وضرب مخبون و مقصور رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن باشد دوبار مثالش شعر مانده ام از یار دور و زنده ام ۞ زین کنم تا
زنده ام شرمنده ام ۞ تقطیعش مانده ام از فاعلاتن یار دور و فاعلاتن
زنده ام فاعلن زین کنه تا فاعلاتن زنده ام فاعلاتن شرمنده ام فاعلن رمل مسدس
مخبون محذوف عروض وضرب فاعلاتن فعلاتن فعلن باشد دوبار مثالش
ای زسر تا بقدم جان کسی ۞ جان کشم پیش تو جانان کسی ۞ تقطیعش ای زسر تا

فاعلاتن بقدم

فاعلاتن بقدم جا فعلاتن نکسی فعلن جان کشم پی فاعلاتن ش تو جانا فعلاتن
نکسی فعلن اینجا عروض وضرب مخبون ومحذوف است رمل مسدس مخبون مقطوع
مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتان باشد دوبار مثالش شعر ای که روی تو
حیات جانست ۞ دیدن جایت شد وجای آنست ۞ تقطیعش ای که روی
فاعلاتن تو حیاتی فعلاتن جانست فعلاتان دید جایت فعلا فاعلاتن شد وجای
فعلاتن آنست فعلاتان اینجا عروض وضرب مقطوع مسبغ است رمل مربع سالم
فاعلاتن فاعلاتن باشد دوبار مثالش شعر چشم آن دارم که گاهی ۞ افکنی
سویم نگاهی ۞ تقطیعش چشم آن دا فاعلاتن رم که گاهی فاعلاتن افکنی سو
فاعلاتن یم نگاهی فاعلاتن رمل مربع مخبون فعلاتن فعلاتن باشد دوبار مثالش
شعر دل من هیچ نیرزد ۞ بتو گر عشق نورزد ۞ تقطیعش دل من هی فعلاتن چ نیرزد
بتو گر عش فعلاتن ق نورزد فعلاتن فصل در بیان بحر دایره مشتبه و آن پنج بحر است
منسرح ومضارع ومقتضب ومجتث وخفیف بحر منسرح مثمن مطوی موقوف
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان باشد دوبار مثالش شعر غارت عشقت رسید
جان و دل از ما برد ۞ فتنه مکن سر کشید شحنه بخون پی فشرد ۞ تقطیعش
غارت عش مفتعلن قت رسید فاعلان جان و دل از مفتعلن ما برد فاعلان

فته یکی مفتعلن بر کشید فاعلان شحنه نجون مفتعلن بی فشرد فاعلان اصل این بحر
مستفعلن مفعولات بضم تا است چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن
شود چنانکه دانستی و وقف در لغت باز ایستادن است چنانکه معلوم شد
و آن رکن که وقف در او واقعست آنرا موقوف گویند و چون تاء مفعولات را
بوقف ساکن کنند و واو را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان بجای آن نهند
که لفظ مستعمل است و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف
و این بحر را از آن سبب منسرح گویند که انسراح در لغت بمعنی آسانی و روانی
باشد و چون در ارکان این بحر سبب مقدم است بر وتد آسان گفته اند و خوانده شود
و بعضی گفته اند که انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر در بعضی
ارکان بجدی میرسد که بر وزن دو رکن است همچو من شربی الباد نجان که
بر وزن مستفعلن مفعولات است در اشعار عرب آنرا ابیاتی تمام میدارند و
این نقصان و اختصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح
گفته اند منسرح مثمن مطوی مکشوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن باشد دو بار مثالش شعر
ای ز رخت روشنی خانه چشم مرا چشم و چراغ همه خواجه هر دو سرا ای
رخت مفتعلن روشنی فاعلن خانه چش مفتعلن م مرا فاعلن چشم چرا مفتعلن

غی مفتعلن

غ همه فاعلن خاجه هر مفتعلن دو سرا فاعلن و آن رکن را که کشف در او واقعست
آنرا مکشوف گویند و چون تاء مفعولات را بکشف و واو را بطی بیندازند مفعلا
بماند فاعلن بجای آن نهند و چون فاعلن را از مفعولا بگیرند مطوی مکشوف خوانند
و اینجا چهار رکن مطوی است و مکشوف و اگر در حشو مطوی موقوف باشد و عروض
و ضرب مطوی مکشوف بود وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
و اگر عکس این بود یعنی در حشو مطوی مکشوف باشد عروض و ضرب مطوی
موقوف وزن او چنین بود مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان و از اجتماع چهار وزن
گذشته که غیر وزن اصل بیت اند بیت ناموزون نشود منسرح مثمن مطوی
مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع باشد دو بار مثالش شعر ای رخت
آفتاب من پر نور زلف تو باشد مدام چون شب دیجور تقطیعش ای رخ
مفتعلن آفتاب فاعلات آمد پر مفتعلن نور فاع زلف تبا مفتعلن شد مدام فاعلا
چو شب دی مفتعلن جور فاع چون واو مفعولات بطی بیندازند مفعولات
مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند و آن رکن که جدع
در او واقعست مجدوع گویند و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی
ارکان مطوی منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع باشد دو بار

مثالش شعر چون غم هجران او نداشت نهایت ۞ عاقبت اندوه عشق کرد نهایت
تقطیعش چون غم هج مفتعلن ران او ن فاعلات داشت نها مفتعلن یت فع عاقبت
مفتعلن اندوه عشق فاعلات کرد سرا مفتعلن یت فع آن رکن که نحر در او افتد
منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن است چنانکه دانستی گویا که ازین رکن
هیچ نمانده است بجهت بسیاری انداختن حروف ازو و اینجا عروض و ضرب
منحور است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود منسرح مسدس
مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن باشد دوبار مثالش شعر شاه زمان باد تا
زمانه بود ۞ کز کرمش خلق شادمانه بود ۞ تقطیعش شاه زمان مفتعلن باد تا ز فاعلا
مان بود مفتعلن کز کرمش مفتعلن خلق شاد فاعلات مان بود مفتعلن منسرح مسدس
مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعولن باشد دوبار مثالش شعر از تو مرا داغهاست
پنهانی ۞ داغ تو راحت فزاست تا دانی ۞ تقطیعش از تو مرا مفتعلن داغ
هاست فاعلات پنهانی مفعولن داغ تو را مفتعلن حت فزاست فاعلات تا دانی
مفعولن منسرح مربع مطوی موقوف مستفعلن فاعلان باشد دوبار مثالش شعر
گلشن ای نگار باده گلگون بیار ۞ تقطیعش گلشن مفتعلن ای نگار فاعلان باده
گل مستفعلن گون بیار فاعلان منسرح مربع مطوی مخبون موقوف مستفعلن فعولان

شهره بیک

[illegible]

باشد دوبار مثالش شعر دلبر من کجا رفت فعولان زیر من مستفعلن چرا ر
فعولان بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول فاع لات مفاعیل فاعلاتن
دوبار مثالش شعر دل بی رخ تو صورت جان نمی شناسد ۞ جان بی لب تو
گوهر کان نمی شناسد ۞ تقطیعش دل بی مفعول رخت صور فاع لات تجان نمی
مفاعیل می شناسد فاع لاتن جان بی مفعول لبت گوه فاع لات ر کان نمی
مفاعیل می شناسد فاع لاتن چون فاع لاتن و مفاعیل را کف کنند فاع لات
و مفاعیل شوند بضم آخر هر دو همچنانکه دانستی اینجا صدر و ابتدا اخرب است و
حشوها مکفوف و عروض و ضرب سالم و این بحر را از آن جهة مضارع گویند
که مضارعت در لغت بمعنی مشابهت است و این مشابه بحر منسرح است در
آن که جزو دوم هر یک ازین دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق اصل این بحر.
مفاعیلن فاعلات مفاعیلن فاعلاتن باشد دو بار چنانکه گذشت مضارع
مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان باشد دوبار مثالش
خوشتم موسم بهار که بر طرف جویبار ۞ بنهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار ۞ تقطیعش
خوشتم موس مفاعیل م بهار فاعلات که بر طرف مفاعیل جو یبار فاعلان بنهد یار
مفاعیل گلعذار فاعلات بکف جام مفاعیل خوشگوار فاعلات مضارع مثمن

اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن باشد دو بار مثالش ابر بهار گریان
وین چشم خونفشان هم بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم تقطیعش
ابری به مفعول هار گریان فاعلاتن وین چشمی مفعول خونفشان هم فاعلاتن بلبل
به مفعول باغ نالان فاعلاتن عاشق به مفعول صد فغا هم فاعلاتن مضارع مثمن
اخرب مکفوف مقصور مفعول فعلات مفاعیل فاعلات باشد دو بار مثال
بازم هوای آن لب میگون گرفته است معلوم میشود که مرا خون گرفته است
تقطیعش بازمه مفعول وای ان فاعلات بمیگوک مفاعیل رفتست فاعلات معلوم
مفعول میشود که فاعلات مرا خوک مفاعیل رفتست فاعلات چون فاعلاتن را
قصر کنی فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول
فاعلاتن مفعول فاعلیان باشد دو بار ای لعل نوشخندت کام شکر دهانان
سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان ای لعل مفعول نوشخندت فاعلاتن
کامی شکر مفعول دهانان فاعلیان سر ده مفعول هانت بیرو فاعلاتن از فهم
مفعول نکته دانان فاعلیان مضارع اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن باشد دو بار مثالش کیرم زنیت بیرش آن لطف کان فنت

کم زانکه باری گهی باشد از منت تقطیعش کیرم که مفعول انیس بر فاعلات

سش زاد

سش ازاد مفاعیل کافنت فاعلن کم زانکه مفعول باری فاعلات گهی باشد
مفاعیل ازمنت فاعلن مضارع اخرب مجزوف مثمن مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلن باشد دو بار مثالش شعر ای آرزوی جانم جانم فدای تو بازآ
که جان فشانم بر خاک پای تو تقطیعش ای آرزو مفعول زوی جانم فاعلاتن
جانم فد مفعول دای تو فاعلن بازآ که مفعول جان فشانم فاعلاتن بر خاک مفعول پای
تو فاعلن مضارع مسدس مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل باشد دو بار
مثالش شعر نبا میزد ای نگار پریروی بشکر لفظ لاله چهر سمن بوی تقطیعش
نبا میزد مفاعیل ای نگار فاعلات پریروی مفاعیل بشکر لفظ مفاعیل لاله
چهر فاعلات سمن بوی مفاعیل مضارع مسدس مکفوف محذوف مفاعیل
فاعلات فعولن باشد دو بار مثالش شعر خوشا جلوه جمال تو دیدن
خوشا میوه وصال تو چیدن تقطیعش خوشا جل مفاعیل وهی جمال فاعلات
تو دیدن فعولن خوشا می مفاعیل وهی وصال فاعلات تو چیدن فعولن مضارع
مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل باشد دو بار مثالش شعر ای کرده
گردماه زشب خرمن گریان زحسرت تو بار من تقطیعش ای کرده مفعول گرد ماه فاعلات
زشب خرمن مفاعیل گریان زحسرت فاعلات چو بار من مفاعیل مضارع

مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فعولن باشد
دو بار مثالش ای خون من گرفته بگردن تا چند ازین مجادله کردن تقطیعش
ای خون من مفعول گرفته فاعلات بگردن فعولن تا چند مفعول مجادله فاعلات کردن
فعولن بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن باشد دو بار مثالش شعر
بالبت چه میطلبم باده نزد جان چه بود بار خط چه منکرم بنده بش جان چه :
بود تقطیعش بالبتچ فاعلات میطلبم مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن بار
خطچ فاعلات منکرم مفتعلن بنده بش فاعلات جان چه بو مفتعلن اصل این بحر مفعولات
مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه
دانستی و اینجا ارکان همه مطوی اند و این بحر را از آن جهت مقتضب گویند که مقتضب در
لغت بمعنی بریدن چیزی است از چیزی و این بحر را چون از بحر منسرح بریده اند
زیرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف در ترتیب است و بعضی گفته اند
که این بحر را از رکن سریع و رجز بریده اند و مقتضب نام کرده و بعضی گفته اند که
این بحر در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب از وی بیفتاد
و جزء بفتح جیم و سکون زا با نقطه بمعنی بریدنست چنانکه دانستی مقتضب مثمن
مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن باشد دو بار مثالش

[illegible]

وقت راغنیمت دان انقدر که بتوانی حاصل حیات ای دل یکدمست تا دانی
تقطیعش وقت راغ فاعلات نیمت دا مفعولن انقدر ک فاعلات بتوانی مفعولن
حاصل ح فاعلات یات ای دل مفعولن یکدمست فاعلات تا دانی مفعولن چون مستفعلن
قطع کنند مفعولن شود چنانکه معلوم شد در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است
و چهار رکن مقطوع مقتضب مربع مطوی فاعلات مفتعلن باشد دو بار مثالش شعر
نیست چون تو سرو چمن گلعذار و غنچه دهن تقطیعش نیست چون تو فاعلات سرو چمن مفتعلن
گلعذار فاعلات غنچه دهن مفتعلن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن باشد
دو بار مثالش ای نگار سیمین بر درد اسیر خود بنگر تقطیعش ای نگار فاعلات
سیمین بر مفعولن درد اسیر خود فاعلات بنگر مفعولن مقتضب مربع مخبون مطوی مفاعیل
مفتعلن باشد دو بار مثالش رفت هوش من بر دلبت چنین من بعجب
تقطیعش رفت هوشی مفاعیل من بر دل مفتعلن لبت چنین مفاعیل من بعجب مفتعلن مقتضب
مربع مطوی سالم عروض و ضرب فاعلات مستفعلن باشد دو بار مثالش
گر شراب گلگون بود بی لب تو ام خون بود تقطیعش گر شراب فاعلات گلگون
بود مستفعلن بی لب فاعلات تو ام خون بود مستفعلن بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد دو بار مثالش ز دور نیست میر نظر بروی

تو ما را چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را تقطیعش ز دوری همیشه فعلاتن نظر
بر و مفاعلن تیمار فعلاتن چه دولتست مفاعلن تعالی الله فعلاتن از قد مفاعلن تو قبا را
فعلاتن اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دو بار اما چون
مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت و در بحر رجز فاعلاتن را خبن
کنند فعلاتن شود چنانکه دانستی و اینجا همه ارکان مخبونند و این بحر را از آنجهة
مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن است و بعضی گفته اند که این بحر را
بسبب آنکه از ارکان بحر خفیف باز گرفته اند بدین نام خوانند و اسم مقتضب
و مجتث اگرچه در معنی بهم نزدیکند اما چون یکی را مقتضب نام کردند و یکی را مجتث از برای
امتیاز در نام چنانکه معلوم شد مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلیان باشد دو بار مثالش دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان منست آن
غبار گر نرسد نور دین کجا منست آن تقطیعش دلم کسو مفاعلن ... تو رسد نو
فعلاتن ر دین کجا مفاعلن منست آن فعلیان چون فاعلن خبن و تسبیغ کنند
فعلیان شود چنانکه دانستی مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلان باشد دو بار مثالش از آنکهی که دل من ببوی یار منست زهی
دراز که شبهای انتظار منست تقطیعش از آنکهی مفاعلن که دل من فعلاتن

[illegible]

بوی

بوی یار مفاعلن منست فعلان زهی دراز مفاعلن که شبها فعلاتن ی انتظار مفاعلن
منست فعلان اینجا عروض و ضرب مقصورند و باقی ارکان مخبون مجتث مثمن
مخبون محذوف عروض و ضرب مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار مثالش
تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
تقطیعش تو همچو صب مفاعلن حی و من شم فعلاتن ع خلوتی مفاعلن سحرم فعلن
تبسمی مفاعلن کن و جانی فعلاتن که چون همی مفاعلن سپرم فعلن مجتث مثمن مقطوع
عروض و ضرب مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن باشد دو بار مثالش چنانکه
مؤلف گوید رسید موسم آن کز ره وفاداری چراغ جلوه فروزد عروس
گلزاری تقطیعش رسید مو مفاعلن سم آن کز فعلاتن رهی وفا مفاعلن داری
فعلن چراغ مفاعلن فروزد فعلاتن عروس گل مفاعلن زاری فعلن چون
فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان باشد دو بار مثالش
چنانکه مؤلف گوید چگونه دل ببر کوی دلستان آید که نقش پای صبا بر دلش
گران آید تقطیعش چگونه دل مفاعلن ببر کوی فعلاتن دلستان مفاعلن آید
فعلان که نقش پا مفاعلن ی صبا بر فعلاتن دلش گران مفاعلن آید فعلان چون

فعلن مقطوع را تشبیع کنند فعلان شود چنانکه دانستی مجتث مثمن شعث مجحوف
صدر و ابتداء مخبون جزو اول حشو مشعث عروض و ضرب مفاعلن مفعول
مفاعلن فع باشد دو بار مثالش اگر گشائی تاری ز سنبل تر همیشه
آید باد صبا معطر تقطیعش اگر گش مفاعلن ائی تاری مفعولن ز سنبلی مفاعلن
تر فع همیشه ا مفاعلن ید بادی مفعولن صبا معط مفاعلن طر فع مجتث مربع
مقصور مفاعلن فاعلان باشد دو بار مثالش دلم ز تو هست شاد ترا ز من
نیست یاد تقطیعش دلم ز تو مفاعلن هست شاد فاعلان ترا ز من مفاعلن نیس
یاد فاعلان بحر خفیف مخبون سالم صدر و ابتداء فاعلاتن مفاعلن فعلاتن
باشد دو بار مثالش ای صبا بوسه زن ز من در او را در زنخدان لب
چو شکر او را تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سه زن ز من مفاعلن در او را فعلاتن
در زنخدا فاعلاتن ن لبی چو شک مفاعلن کر او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن است دو بار چنانکه معلوم شد اما چون مستفعلن را
خبن کنند فعلاتن شود چنانکه هر دو گذشت و اینجا صدر و ابتدا سالم و باقی
ارکان مخبون شد و این بحر را از آن سبب خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در
وزن زیرا که در هر رکنی دو سبب خفیف محیطات بودند و این سبب ارکان

سبک

سبک شمرده اند و بعضی گفته اند که این بحر سبکترین بحورست باین معنی که مهار
در آنکه حرف بسیار درآرد و در دو در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست در این بحر
میتوان آورد خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات باشد دو بار مثالش
ماه رویا بخون من بشتاب کشتن عاشقان که دید صواب تقطیعش
ماه رویا فاعلاتن بخون من مفاعلن بشتاب فعلات کشتن عا فاعلاتن شقا
کدی مفاعلن د صواب فعلات چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات
بماند چنانکه گذشت خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین باشد
دو بار مثالش هر شب از شوق جامه پاره کنم عاشقم عاشقم چه چاره کنم تقطیع
تقطیعش هر شب از شوق جامه فاعلاتن فجامه پا مفاعلن ره کنم فعلن عاشقم عا فاعلاتن
شقم چچا مفاعلن ره کنم فعلن خفیف مقطوع مشبع فاعلاتن مفاعلن فعلان باشد دو بار
مثالش بیش تو جان نمیتوانم کرد وز تو خود هوائی توانم کرد تقطیعش
بیش تو جا فاعلاتن نمیتوا مفاعلن نم کرد فعلن خفیف مشعث فاعلاتن مفاعلن مفعولن
باشد دو بار مثالش وقت گل شد هوای گلشن دارم ذوق جام
شراب روشن دارم تقطیعش وقت گل شد فاعلاتن هوای گل مفاعلن
شن دارم مفعولن ذوق جامی فاعلاتن شراب رو مفاعلن شن دارم مفعولن خفیف

مجحوف سبغ فاعلاتن مفاعلن فاع باشد دو بار مثالش غمزه چون تیر و طره
چون تیر چشم پرخواب زلف پرتاب تقطیعش غمزه چون تی فاعلاتن ر طره
چون مفاعلن تیر فاع چشم پرخوا فاعلاتن ب زلف پر مفاعلن تاب فاع
فصل در بیان تفکیک بحور دایره مشتبهه و بحور این دایره چهار آید مشاکل و
سریع و جدید و قریب بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل باشد
دو بار مثالش یار غمش ام در شب بجور زان سبب که نشد محبت
دور تقطیعش یار غمش فاعلات دام درش مفاعیل بجور مفاعیل زان سبب که
فاعلات نشد دور مفاعیل محبت دور مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن
مفاعیلن باشد دو بار مخفف است اما چون فاعلاتن مفاعیلن را کف کنند
فاعلات مفاعیل بماند بضم آخر هر دو چنانکه دانستی و چون مفاعیل را قصر کنند
مفاعیل شود بسکون لام و این بحر را ازان سبب مشاکل گویند که مشابه
موافق بحر قریب است در ارکان زیرا که الفاظ هر دو بحر یکیست و اختلاف در
میان این دو بحر اینست که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعلن
و در بحر قریب موخر است از هر دو مشاکلت در لغت بمعنی مشابهت نمودن
است و این بحر نیز مستحدث است مشاکل مربع مکفوف مقصور عروض و ضرب

فاعلات مفاعیل

فاعلات مفاعیل باشد دو بار مثالش روزگار خزانست و باد سرد وزانست
تقطیعش روزگاری فاعلات خزانست مفاعیل باد سرد وزانست مفاعیل
مشاکل مکفوف محذوف عروض و ضرب فاعلات فعولن باشد دو بار مثالش
سرو لاله چنینی ماه خانه نشینی سرو لاله فاعلات چنینی فعولن ماه خانه فاعلات
نشینی فعولن و بر مثمن این بحر نیز شعر گفته اند چنانکه خیز طرف چمن گیر با حریف
سمن روی گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی فاعلات مفاعیل فاعلات
مفاعیل تقطیعش خیز و طرفی فاعلات چمن گیر مفاعیل با حریفی فاعلات سمن
روی مفاعیل گاه سنب فاعلات لتر چین مفاعیل گاه شاخی فاعلات سمن
بوی مفاعیل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن فاعلان باشد دو بار مثالش
و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است چنانکه گذشت چون مستفعلن
طی کنند مفتعلن شود بتکرار و مفعولات را طی و وقف کنند فاعلان شود مثالش
بنده درگاه شهنشاه باش از دل و از جان نکوخواه باش تقطیعش
بنده در مفتعلن گاه شهن مفتعلن شاه باش فاعلان از دل و از مفتعلن جان نکو خواه باش
فاعلان و این بحر را سریع ازان سبب گفته اند که سرعت در لغت بمعنی شتاب
شتاب کردن است و چون اوتاد مفروقه پیوندند تقاضای سرعت کنند

و بعضی گفته اند که چون درین بحر اسباب بیشتر بند و بیشتر از اوتاد بند زود تر گفته
میشوند پس باین مناسبت این بحر را سریع خوانند سریع مطوی مکشوف مفتعلن
مفتعلن فاعلن باشد دو بار مثالش ؛ رخ بنما ای قمر خانگی ؛ تا بکشد
کار بدیوانگی ؛ تقطیعش رخ بنما مفتعلن ای قمری مفتعلن خانگی فاعلن تا بکشد مفتعلن
کار بدی مفتعلن وانگی فاعلن چون مفعولات را طی و کشف کنند فاعلن شود چنانکه دانستی
و اینجا عروض و ضرب مطوی مکشوف است سریع مطوی اصلم مفتعلن مفتعلن
فعلن باشد دو بار مثالش ؛ گر بکشی ور نکشی مارا نیست غم از سر بکشی مارا
تقطیعش گر بکشی مفتعلن ور نکشی مفتعلن مارا فعلن نیست غم از مفتعلن سر بکشی
مفتعلن مارا فعلن سریع مطوی مکشوف مستفعلن مستفعلن فعلن باشد دو بار
مثالش ؛ از عشق تو من در جهان بسرم ؛ خون شد ازین درد نهان
جگرم ؛ تقطیعش از عشق تو مستفعلن من در جها مستفعلن بسرم فعلن خون شد
ازی مستفعلن درد نها مستفعلن جگرم فعلن بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن
باشد دو بار و این بحر را غریب نیز گویند ؛ چو قدت گر چه صنوبر کشد
سری ؛ نبود چون قد سروت صنوبری ؛ تقطیعش چو قدت گر فعلاتن چه صنوبر فعلاتن
کشد سری مفاعلن نبود چه فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری

مفاعلن واصل

مفاعلن واصل این بحر فاعلاتن مستفعلن باشد دو بار چنانکه گذشت اما
چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود
چنانکه دانستی و این بحر را ازان سبب جدید گویند که جدید در لغت بمعنی نو است
و چون این بحر از جمله بحور مستحدث است یعنی نو پیدا کرده شد بنا برین این بحر را
جدید گویند و غریب میگویند چنانکه معلوم شد بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل
فاعلاتن باشد دو بار مثالش ؛ خداوند جهان بخش شاه عادل ؛
شهنشاه جوان بخت راد و کامل ؛ تقطیعش خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل
شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل راد و کامل فاعلاتن
اصل این بحر مفاعیل فاعلاتن باشد دو بار مثالش اما چون مفاعیلن را
کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت و اینجا عروض و ضرب سالم است
و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که
مفاعیل مفاعیل فاعلات زیرا که چون فاعلاتن قصر کنند فاعلات شود چنانکه
دانستی و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفاعیل
مفاعیل فاعلن باشد زیرا که فاعلاتن را چون حذف کنند فاعلن شود و این بحر را
ازان سبب قریب گویند که ارکان این بحر را بارکان هزج و مضارع قربی دارند

وقریب در لغت بمعنی نزدیکست و چون این بحر از جمله بحور مستحدث است و در این
نزدیکی پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف عروضی نیشابوری اول کسی که
در فارسی تصنیف علم عروض کرده است او بوده و این بحر را پیدا کرده است. بعد
از آن که خلیل ابن احمد وضع بحور کرده بدویست سال و چون این بحر نسبت بحور
دیگر قریب العهد واقع شده است بحر قریب خوانند قریب اخرب مکفوف مفعول
مفاعیل فاعلاتن باشد دوبار مثالش تا مملکت جهان مدار باشد • فرمانده
او شهریار باشد • تقطیعش تا ملکی مفعول جهاندارمه مفاعیل دار باشد فاعلاتن فرمانده
مفعول هی او شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن چون مفاعیل را خرب کنند مفعول
شود و چون کف کنند مفاعیل بضم لام شود چنانکه گذشت و اینجا صدر و ابتدا
اخرب است و حشو مکفوف عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن
او چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن بحر قریب سالم مفاعیل مفاعیل فاعلاتن
باشد دوبار مثالش شعر دهانت چون دلم تنگ آمد نگارا • ولیکن
آن پر دراست این پر درد و اندوه • تقطیعش دهانت چو مفاعیل دلم تنگ
مفاعیلن آمد نگارا فاعلاتن ولیکن آن مفاعیلن پر دراست این مفاعیلن پر درد و اندوه
فاعلاتن قریب اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل فاعلان باشد دوبار

مثالش آصف

مثالش کو آصف جم کو بیا و ببین • بر تخت سلیمان رستین تقطیعش
کو آصف مفعول جم کو بیا مفاعیل و ببین فاعلاتن بر تخت مفعول سلیمانی مفاعیل
رستین فاعلاتن فصل در بیان تفکیک بحور دایره مؤتلفه این دایره مشتمل
بر دو بحر است بحر وافر و بحر کامل بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن باشد دوبار مثالش چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی‌نگری
ز رسم جفا نمی‌گذری طریق وفا نمی‌سپری • تقطیعش چه شد صنما مفاعلتن که سوی
کسی مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن نمی‌نگری مفاعلتن ز رسم جفا مفاعلتن
نمی‌گذری مفاعلتن طریق وفا مفاعلتن نمی‌سپری مفاعلتن این بحر را از
آن سبب وافر گویند که درین بحر حرکات هر رکن مشتمل است بر پنج متحرک
و وفور بضم واو در لغت بمعنی بسیار است و بعضی گفته اند که این بحر را وافر گویند
از آنجهت که اشعار عرب در این باب بسیار است و اصل این مفاعلتن باشد
هشت بار و بعضی گفته اند که از بحور عربست و آنرا بسبب توفر و اصل
وافر گفته اند اگرچه در کثرت حروف با سباعیات متقابلست اما فواصل در ارکان
او بیشتر است بحر کامل متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن باشد دوبار مثالش
ز صنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذری کنی • بهوای جان حزین من دل خسته را

خبری کنی تقطیعش بصنوبر متفاعلن قد دلکشش متفاعلن اگر ای صبا متفاعلن گذری
کنی متفاعلن بهوای جا متفاعلن نخزین من متفاعلن دل خسته را متفاعلن خبری
کنی متفاعلن کامل مسدس متفاعلن متفاعلن متفاعلن باشد دو بار مثالش
چکند سمن چه جدا شود سمن از صنم مگر آنکه روز و شب آن نشسته تو نغم تقطیعش
چکند سمن متفاعلن چه جدا شود متفاعلن سمن از صنم متفاعلن مگر آنکه رو متفاعلن ز شب
آن نشسته متفاعلن تو بود نغم متفاعلن و این بحر را از آن سبب کامل گویند که هیچ بحری
بود تمام آمده و کمال در لغت بمعنی تمام آمده است و بعضی گفته اند که چون
حرکات این بحر بسیار بود او را کامل گفتند زیرا که یک بیت تمام او مشتملست
بر چهل متحرک و اگر چه اصل وافر نیز مشتمل بر چهل بود اما او تمام مستعمل نیست و بعضی
گفته اند که این بحر را از آن سبب کامل گویند که ضروب و ابیات او نه وجه می آید و
ضرب هیچ بحر دیگر اینقدر نیست و اصل این بحر متفاعلن باشد هشت بار
چنانکه گذشت **فصل** در بیان تفکیک بحور دایره متفقه و مشتمل بر دو بحر است
بحر متقارب و بحر متدارک بحر متقارب مثمن سالم عروض و ضرب فعولن
فعولن فعولن فعولن باشد دو بار مثالش مولف گوید: زهی عکس لعل تو با جان
برابر: غبار خطت غیرت مشک و عنبر تقطیعش زهی عک فعولن س لعلی فعولن

تبا جا

تبا جا فعولن برابر فعولن غباری فعولن خطت غی فعولن رتمشک فعولن و عنبر فعولن این بحر را
از آن سبب متقارب گویند که اوتاد و اسباب وی بهم نزدیکند زیرا که هر
وتدی را سببی در پی است و تقارب در لغت بمعنی نزدیک شدن است و
اصل این بحر هشت بار فعولن باشد چنانکه معلوم شد متقارب مثمن
عروض و ضرب فعولن فعولن فعولن فعولان باشد دو بار مثالش چنانکه
مولف گوید **شعر** ز سودای زلفت چنانم پریشان: که در سر ندارم سر و
برگ و سامان: تقطیعش ز سودا فعولن ی زلفت فعولن چنانم فعولن پری
شان فعولان که در سر فعولن ندارم فعولن سر و بر فعولن گ سامان فعولان متقارب
مثمن مقصور عروض و ضرب فعولن فعولن فعولن فعول باشد دو بار مثالش
چنانکه مولف گوید: شبی در گلستان بفصل بهار: ز هر سو شنیدم فغان
هزار: تقطیعش شبی در فعولن گلستان فعولن بفصلی فعولن بهار فعول ز
هر سو فعولن شنیدم فعولن فغانی فعولن هزار فعول متقارب مثمن محذوف
عروض و ضرب فعولن فعولن فعولن فعل باشد دو بار مثالش چنانکه مولف
گوید **بیت** دم عیسوی شد نسیم چمن: کف موسوی شد گل نسترن
تقطیعش دمی عی فعولن سوی شد فعولن نسیمی فعولن چمن فعل کف مو

فعولن سوی شد کل نس فعولن ترن فعل چون فعولن را حذف کنند یعنی یک
سبب خفیف آخر او را که لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای آن نهند
و هر جا که تقارب باشد در میان دو وزن مگر آنکه رکن آخر یکی فعول باشد
و رکن آخر دیگری فعل باشد از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود
متقارب مسدس سالم فعولن فعولن فعولن باشد دو بار مثالش ز درد
جدائی چنانم که از زنده گانی بجانم تقطیعش ز درد جد فعولن جدائی فعولن
چنانم فعولن که از زن فعولن دگانی فعولن بجانم فعولن متقارب مسدس محذوف
عروض و ضرب فعولن فعولن فعل باشد دو بار مثالش چه زلف فشاند
صبا جعد دل من سپید زجا تقطیعش چه زلف فعولن فشاند فعولن صبا فعل دل
من فعولن سپید فعولن زجا فعل متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن
باشد دو بار مثالش آشوب جانی شوخ جهانی بی اعتقادی نامهربانی
تقطیعش آشوب فعلن بجانی فعولن شوخی فعلن جهانی فعولن بی اع فعلن تقادی
فعولن نامه فعلن ربانی فعولن ثلم انداختن فا است در فعولن عولن بماند
فعلن بجای آن نهند و آن رکن را که ثلم درآورد اثلم گویند و اینجا
رکن سالم متقارب مثمن اثرم فعل فعولن فعل فعولن باشد دو بار مثالش

غمزه را

غمزه را دل نوازی شد دشمن را چاره توسازی تقطیعش غم فعل زه را
فعولن دل فعل نوازی فعولن دشمن فعل را چا فعولن ره تو فعل سازی فعولن
متقارب مثمن مقبوض اثلم فعولن فعلن فعولن فعلن باشد دو بار مثالش کرم
بخوانی ورم برانی دل حزین را بجای جانی تقطیعش کرم به فعولن خانی فعلن
ورم ب فعولن رانی فعلن دلح فعولن زینرا فعلن جانی فعلن چون فعول را قبض
کنند یعنی حرف پنجم او را که نون است بیندازند فعول بماند بضم لام و اینجا
رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده
چنانکه خواجه عصمت بخاری فرماید زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و
کشیده خنجر رخ چه ماهت صباح دولت خط چو شب معنبر تقطیعش زهی
دو فعول چشمت فعلن بخون فعول مردم فعلن کشاده فعول تیر و فعلن کشیده فعول
خنجر فعلن رخ چه فعول ماهت فعلن صباح فعول دولت فعلن خطت فعول چو
شب فعلن چو شبم فعول عنبر فعلن متقارب مثمن اثرم مقصور فعل فعولن دو بار مثالش
ای زلفت غالیه سائی لعلت خوش باده فروشی تقطیعش ای فعل
زلفت فعولن غا فعل لیه سائی فعولن لعل فعل خوشت فعولن باده فعل فروشی
فعولن بحر متدارک مثمن سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد دو بار مثالش حسن

حسن و لطف ترا بنی شد مهر و مه و خط خال ترا مشک چین خاک رخ
تقطیعش حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بند شد فاعلن مهر و مه فاعلن خطط
خا فاعلن لی ترا فاعلن مشک چی فاعلن خاک رخ فاعلن این بحر را از آن سبب
متدارک گویند که سبب او دریافته است و تدارک در لغت بمعنی
دریافتن باشد و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و بیست
بحوری که خلیل ابن احمد وضع کرده بود او را متدارک خواند و اصل این بحر علتست
هشت بار متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش چو رخت
نبود گل باغ ارم چو قدت نبود قد سرو چمن تقطیعش چو رخت فعلن نبو
فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن چو قدت فعلن نبود فعلن قد سر فعلن و چم فعلن
اینجا همه ارکان مخبون شد متدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن بسکون عین
باشد دو بار مثالش هر دم پیشت دارم زاری کز غم تا کی زارم داری
تقطیعش هر دم فعلن پیشت دارم فعلن زاری فعلن کز غم فعلن تا کی فعلن زارم فعلن
داری فعلن چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد مجموع او که علن بود حرف ساکن را که
نون است بیندازند و حرف پیش از او تا که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن
که لفظ با شوین است بجای آن نهند و اینجا همه ارکان مقطوع شد و این بحر را صوت الناقوس
نیز گویند

نیز گویند متدارک مثمن مخبون مقطوع است و رکض الخیل نیز گویند متدارک مثمن مخبون
مقطوع فاعلن فعل باشد چهار بار مثالش سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبش
بر ختن مزن تقطیعش سنبلی فاعلن سیه فعل بر سمن فاعلن مزن فعل
لشکری فاعلن حبش فعلن بر ختن فاعلن مزن فعل چون فاعلن را خبن کنند و قطع کنند
فعل شود بکسر عین فعل بفتح عین بجای آن نهند بجهت خفت متدارک مسدس مخبون
فعلن فعلن فعلن مثالش گفتم همه بر درت چکنم دل من بر تست تقطیعش گفتم
فعلن همه بر فعلن درتست فعلن چکنم فعلن دل من فعلن بر تست فعلن متدارک مسدس اگر
سالم الاجزا بود وزن او فاعلن باشد شش بار و اگر مخبون الاجزا بود فعلن باشد
چنانچه دانستی **فصل** در بیان تفکیک بحور دایره مختلفه این دایره مشتمل است بر پنج بحر
بحر طویل و بحر مدید و بحر بسیط بحر طویل مثمن سالم این بحر را از آن سبب طویل گفته اند
که طویل در لغت بمعنی دراز آمده است و این بحر درازترین بحور اشعار عرب است زیرا که
یک بیت او چهل و هشت حرف می آید و هیچ بحر دیگر بچهل و هشت حرف نمی رسد
و بیانش آنست که خلیل ابن احمد هر یک از این یازده بحر را که هزج و رجز و رمل
و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل باشد بر شش رکن
سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی

وضع کرده‌اند که چهل حرف باشد اگرچه بحر مدید و بسیط را نیز بر چهار رکن خماسی که چهل
و هشت حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو می‌آید و مجزو
مبنی است عروض و ضرب او و بعینه چنانکه معلوم شد در بحر مقتضب پس مدید
نیز مسدس شود و بسیط اگر مجزو آید مسدس شود و اگر مثمن باشد البته عروض
و ضرب او مخبون آید پس چون با تخبین از عروض و ضرب او دو حرف بیفتد
چهل و شش حرف بماند و بعضی گفته‌اند این بحر را از آن سبب طویل گفته‌اند که مجزو
نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته‌اند که از برای بسیاری
حرکات و حروف این بحر را طویل گویند و بعضی گفته‌اند که بحر را طویل بواسطه
آن گفته‌اند که مجموع بحور مسدس می‌آید مگر بحر طویل و چون در اشعار عرب این بحر دراز
ترین بحور بود طویل گفته‌اند و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه اصل این فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد مثالش حکیم نگارینا به من جفا کردی قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی تقطیعش حکیم فعولن نگارینا مفاعیلن به من
فعولن جفا کردی مفاعیلن قرارم فعولن ز دل بردی مفاعیلن ز صبرم فعولن جدا
کردی مفاعیلن بعضی عکس طویل را یعنی مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن را بحر عریض
و مقلوب طویل گفته‌اند بحر مدید مثمن سالم این بحر را از آن سبب مدید گویند که مدید در لغت بمعنی

کشیده است

کشیده است و این بحر را سبب از بحر طویل کشیده‌اند و بیرون آورده‌اند و بعضی
گفته‌اند که این بحر را از آنجهت مدید گفته‌اند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی
او کشیده شده است فا در اول و تن در آخر و بعضی گفته‌اند ارکان سباعی
این بحر در گرد ارکان خماسی کشیده شده است و این بحر نیز از بحور شعرای عرب است
و شعرای عجم را در این بحر شعر کمتر است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
باشد دو بار مثالش سوی ما یار اگهی یا دمی غمخواری بکن عاشق بیچاره را
کاری بکن تقطیعش سوی ما یا فاعلاتن ر اگهی فاعلن یا دمی غم فاعلاتن خواری بکن فاعلن
عاشق بی فاعلاتن چاره را فاعلن چاره کا فاعلاتن ری بکن فاعلن بعضی عکس مدید را
یعنی فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن را بحر عمیق گفته‌اند و ظاهر است که بحر مدید اقرب است
بطبع از بحر طویل و اگر فاعلن را رکن خماسی نامند و چنین گویند که فاعلاتن فعلن چهار بار
ز ثقل بیرون آید مثالش ز میان دو چشمت تا توان بگیر موزون نشین ز بن
زین سخن و هیچ مگو تقطیعش ز میا فاعلاتن دو چشمت فعلن تا توان یک فاعلاتن
سر مو فعلن ز رشتا با فاعلاتن زن مو فعلن بی سخن هی فاعلاتن چ مگو فعلن بحر بسیط
مثمن سالم اصل این بحر مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد دو بار مثالش
چون خار و خس در شب افتاده‌ام در رهت باشد که بر حالم فتد نظر رحمت

تقطیعش چو خاره و خس مستفعلن و نوش فاعلن افتاده لم مستفعلن بدر بیت فاعلن
شاید که بر مستفعلن حال من فاعلن افتد نظرها کهت فاعلن این بحر را از آن سبب
بسیط گویند که بسط در لغت گسترانیدن است و در اول ارکان سباعی این بحر
دو سبب خفیف گسترانیده شده است و بعضی گفته اند در اول ارکان او اسباب
گسترانیده شده است سباعی را دو سبب خفیف و خماسی را یک سبب خفیف
و این بحر نیز از بحور شعرای عرب است و عجم با تکلف بر آن اشعار باشند و از برای انبساط
بسط ارکان گفته اند و بعضی گفته اند بجهت آنکه افاعیل آن را چون قلب کنند بحر
طویل باشد آن را بسیط خوانده اند و بعضی گفته اند که این بحر را سه عروض و سه
ضرب باشد نوع اول عروض و ضرب مخبون آید و شعرای عجم هر شعر که درین بحر گویند
بدین نوع گویند و نوع دوم عروض و ضرب سالم آید چنانکه دانستی و نوع سیم
عروض و ضرب مذال آید و نوع چهارم عروض سالم و ضرب مقطوع آید و این انواع
مذکوره در اشعار عرب می آید و در شعر عجم کمتر می آید فصل در بیان اوزان
رباعی بدانکه آن را دو بیتی و ترانه نیز گویند و از وزن اخرم و اخرب بحر هزج
بیرون آورده اند و بعضی گفته اند که این وزن را شعرای عجم پیدا کرده اند و این فنی
بسیار خوش و نظمی دلکش و از اوزان شعر همین دو وزن است که ناظمان سخن از

برای

برای اتحدی معین مقرر فرموده اند و از غایت لطافت این وزن را بدو بیت قصار
نموده اند و این بیت بر چهار نوع آمده است و مجموع انواع منحصر اند در دو قسم
آنکه جزو اول و مفعولن باشد که اخرم است و این قسم را اخرم گویند و این
دوازده گونه است و یکی آنکه جزو اول و مفعول باشد که اخرب است و این قسم را
اخرب خوانند و این نیز چه دوازده گونه است و نوع اخرب از نوع اخرم مطبوع تر باشد
بسبب آنکه در رکن اخرم سه سبب خفیف متعاقب شده است و در نوع اخرب یک سبب
خفیف و یک وتد مفروق چنانکه دانستی که کلام از اسباب مفرده و اوتاد
مفرده و فواصل مفرده مستعذب نیاید و باید دانست که مجموع بیست و
چهار وزن از ده لفظ مرکب اند یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل
آید دوم چنانکه گذشت در بحر هزج مثمن و غیر مثمن سالم و دوم مفعول اخرب چنانچه
دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم لام سیم مفاعلن بماند
چهارم مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند
بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن
و چون بحذف لن از مفاعیلن بیفتد و عین ساکن شود فاع بماند فعول بجای آن
بجهت افتادن لام و آن رکن را که هتم در او واقع است اهتم گویند ششم فعل

کتابخانه مجلس شورای ملی

مجبوب و جب در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا باز فعل بجای
آن نهند بجهت افتادن عین و لام آن رکن را جب در او واقعست مجبوب گویند
و جب در لغت بمعنی خصی کردن بود چنانکه دانستی و چون فعل را از مفاعیل بگیرند
مجبوب گویند ششم فاع ازل و ازل در لغت اجتماع هتم و خرم است چون از مفاع
اهتم میم به خرم فاع بماند چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند هشتم فع ابتر و
ابتر را در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از مفا مجبوب میم بیفتد
بخرم فاع بماند فع بجای آن نهند که در حرف اول میراست و ابتر در لغت
دنباله بریدن باشد چنانکه گذشت و چون فع را از مفاعیل بگیرند ابتر گویند
نهم مفعولن اخرم همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعول شود دهم
فاعلن اشتر همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند
و چون استخراج اوزان رباعی از دایره ممکن نبود از برای ضبط دو شجره ساخته اند
یکی را شجره اخرب گویند و دیگری را شجره اخرم گویند و اخرب آنست که رکن
اول او مفعول باشد و شجره اخرم آنست که رکن اول او مفعولن و شجره اخرب
دوازده نوع می آید و چون جزو اول مفعول بود اخرب جزو دوم یا مفاعیلن
سالم و یا مفاعیل آید مکفوف و یا مفاعلن آید مقبوض و چون جزو دوم یا مفاعلن

بود سالم جزو سیم یا مفعول آید اخرب و یا مفعولن اخرم و چون جزو سیم مفعول بود
اخرب جزو چهارم یا مفعولن آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو سیم مفعولن
بود اخرم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر و چون جزو دوم مفاعیل بود مکفوف
جزو سیم یا مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل و یا فع آید ابتر و اگر جزو
سیم مفاعیل آید مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو
دوم مفاعلن آید مقبوض جزو سیم یا مفاعیلن آید سالم و یا مفاعیل آید مکفوف
و چون جزو سیم مفاعیلن آید سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل و یا فع آید ابتر و
و چون جزو سیم مفاعیل آید مکفوف جزو چهارم یا فعول بود اهتم و یا فعل بود مجبوب
و چون شجره اخرم را جزو اول مفعولن باشد جزو دوم یا هم مفعولن آید اخرم و یا
فاعلن آید اشتر و یا مفعول آید اخرب و چون جزو دوم مفعولن باشد اخرم جزو
سیم هم مفعولن آید اخرم و یا مفعول آید اخرب و چون جزو سیم مفعول بود اخرب
جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و چون جزو سیم مفعولن بود اخرم
جزو چهارم یا فاع بود ازل و یا فع بود ابتر و چون جزو دوم فاعلن آید اشتر جزو
سیم یا مفاعیلن بود سالم و یا مفاعیل بود مکفوف و چون جزو سیم مفاعیل بود
مکفوف جزو چهارم یا فعول بود اهتم و یا فعل بود مجبوب و چون جزو سیم مفاعلن

بود سالم جزو چهارم یا فاع بود ابتر و چون جزو دوم مفعول بود اخرب جزو سیم
یا مفاعیل آید مکفوف و یا مفاعیلن بود سالم و اگر جزو سیم مفاعیلن آید سالم
جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو سیم مفاعیلن آید
سالم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر و لذا برای این قسم شش رباعی
آورده میشود سه از برای اخرم و سه از برای اخرب اما رباعیات قسم اخرم اینست
اول میخواهم تا ریزم ای فرخ نگار مفعولن مفعول فعول دوم هر ساعت در پای تو
جان بهر نثار مفعولن مفعول مفاعیل فعول سیم کی یابم ای لعلت ز دهن گهر
مفعولن مفعولن مفعول فعل چهارم گر باشد لحظه مرهم تو یار مفعولن فاعلن مفاعیل
فعول پنجم در گلشن با رشک فشان گشتم دوش مفعولن مفعولن مفعولن فاع
ششم از گل آمد بوی تو فتم از هوش مفعولن مفعول مفاعیل فاع هفتم چون
گفتم با گل ز جمالت سخنی مفعولن مفعول مفاعیل فعل هشتم مرغان کردند یکیک سخنی
سوی من مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع نهم کاتبی دارد ز لف تو در هم بارا مفعولن
مفعولن مفعولن فع دهم کاهی بخشد لعل تو مرهم بارا مفعولن مفعول مفاعیلن
فع یازدهم من دانستم چو رست خط گرد رخت مفعولن فاعلن مفاعیل
فعل دوازدهم کافر شو در رخ تو از غم بارا مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و اما رباعیات

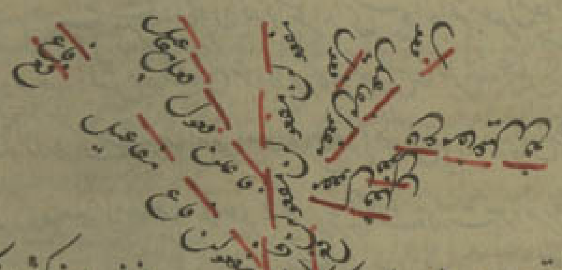
قسم اخرب

قسم اخرب اینست اول چون قد تو سنجر آمد ای سیم اندام مفعول مفاعیل مفعولن
فاع دوم صد دلشن خاک رخ شود در هر گام مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع سیم
از جعد تو گر رود یک شمه شمال مفعول مفاعیل مفعول فعول چهارم از عاشق شوریده
ربا بد آرام مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع پنجم بر خاک درت هر دم رخ میسایم
مفعول مفاعلن مفعولن فع ششم زان روشنی بصر همی فزایم مفعول مفاعلن مفاعیلن
فع هفتم باشد که ز در در آئی از کو هر شک مفعول مفاعلن مفاعیل فعول هشتم
محنت کش خویش همی دانم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع نهم بیمار توام جانا
حالم بنگر مفعول مفاعیلن مفعول فعل دهم چون بهر تو جان دهم بکامم مگذر مفعول
مفاعلن مفاعیل فعل یازدهم خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش مفعول مفاعیل
مفاعیل فعول دوازدهم بین چهره من غرقه بخوناب جگر مفعول مفاعیل
فعل و چون دانستی که شجره اخرب و اخرم هر یکی بر دوازده نوع می آید صورت آن
اینست

فعول مفاعیل فعل

فعولن فع فاع

و از اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و صورت شجره اخرم اینست



واز اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته اند که اوزان
شجرهٔ اخرب را با اوزان شجرهٔ اخرم جمع کردن مستحسن نیست و بعضی گفته اند که
وزن رباعی به ده هزار میرسد الحمد لله علی الاتمام و علی نبیه الصلوة والسلام

مقالهٔ دوم در بیان علم قوافی و این مشتمل بر چند فصل است فصل در بیان
تعریف قافیه بدانکه قافیه در لغت از پی در آمدن است و در اصطلاح شعرای
عجم عبارت است از تمام و آنچه تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد
یا مستحسن بشرط آنکه مستقل نباشد در تلفظ بلکه جزو کلمه باشد یا بمنزلهٔ جزو
کلمه باشد و بعضی تمام کلمهٔ آخر را قافیه گفته اند و بعضی گفته اند و بعضی گفته اند که
قافیه را از آن سبب قافیه گفته اند که از قفای اجزاء شعر در می آید چون کسی که
از پی کسی آید گویند که در قفای اوست و بعضی گفته اند که قافیه در اصل تکیه حرف بود
و عرب آن حرف را روی گویند و روی مشتق است از رَوا و روا رسنی را گویند که

رسن بار بر شتر

رسن که بار بر شتر بندند و چنانکه با آن رسن بار بر شتر بسته میشود بآن حرف
نیز شعر بسته میشود زیرا که بی حرف روی شعر درست نشود و تکرار آن حرف لازم
باشد که در همهٔ ابیات بیک جای تعیین آن حرف را بیاورند تا شعر درست شود
و حرف روی باید که از نفس الکلمه باشد زیرا که حرف روی آخرین حرف
اصلیست از قافیه یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد همچو را درین بیت نسیم کاکل
مشکین گر اخیزد ازین خوشتر شمیم سنبل بر چین کجا ریزد چنین عنبر
مثل این قافیه را مقید مجرد گویند بهمین روی محجوبست از حروف قافیه

فصل در بیان حروف قافیه نه است چهار پیش از روی آید ردف است
و قید و تاسیس و دخیل و آن چهار که بعد از روی آید وصل است و خروج
و مزید و نایره بعضی گفته اند که حروف قافیه در فارسی بحسب اول ردف
دوم روی مفرد سیم روی مضاعف چهارم وصل پنجم خروج بباید دانست
که ردف الف و واو و یا را گویند که پیش از روی واقع شده باشد
بی واسطه متحرکی و حرکت ما قبل ایشان از جنس ایشان باشد چنانکه الف
درین بیت پروانه شمع تو شد دل کز وفا دارد نشان پروانه وصلش بده
کش غم بجز آن دارد نشان و چنانکه واو درین بیت خیالت چه بر جان ازد

شبگون شبی آیم از دیده آید شبی خون ؛ و چنانکه یا درین بیت باشنید
این جان مشکین بوئی از آن زلف مشکین تازه شد زان آن بوی مشکین داغها
بر جان مسکین ؛ و هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف مردف بسکون را گویند و الف
ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور را ردف
اصلی گویند و اگر در میان روی و ردف حرف ساکن در میان باشد آنرا مردف
بردف مفرد گویند چنانکه الف با درین بیت ؛ ای زبنفشه شسته گلبرگ نقاب
در شب طلبا نجما نهی بر روی آفتاب ؛ و اگر ساکن در وسط شرم باشد آن ساکن را ردف
زائد گویند و آن قافیه را مردف بردف مرکب گویند و ردف نباید بحکم استقرار
شش است چنانکه گفته اند نظم ردف زائد شش بود ای خوش فنون خا و را و سین
و شین و فا و نون ؛ چون باخت و ساخت و سوخت و ریخت و گریخت و کارد
و مورد و کاشت و جست و گریست و زیست و داشت و گوشت و یافت و کوفت
و فریفت و ماند و راند و اما مثال قافیه مردف بمرکب بیت ؛ در درخت دید چارغ
ترا ور ساخت ؛ گر دترا یافت دل و حاصل خود گم باخت ؛ و چنانکه درین بیت
بسیار بار آتش غم گرچه بر فروخت ؛ این بار بار دین همه یکبارگیم بسوخت
و چنانکه درین بیت چیستم زمشک که بر تخت ریخت ؛ خاک سیه بر سر بخت ریخت بد اله

هر یک

هر یک از واو و یا ردف معروف می باشد و مجهول می باشد معروف آنست
که ضمه ما قبل واو و کسره ما قبل یا را اشباع تمام کرده باشند مانند حور و
و نور و پیر و مجهول آنست که اشباع تمام نکرده باشند چون شور و شیر درنده
و سپید و باتفاق جمع میان یای معروف و یای مجهول مانند شیر و شیر روا
نیست بجهت آنکه یای مجهول بدان ماند که در اصل الف بوده باشد پس بنا برین یای مجهول را
که با کلمه عربی که اماله آن در فارسی مشهور بوده باشد قافیه توان ساخت چنانکه
حکیم انوری گوید شعر تا ماه روی من ز من رخ در حجیب دارد ؛ نه دین خواب دارد نه
دل شکیب دارد ؛ اگرچه حسن ملکه واجب است که معروف و مجهول را یکجا
جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل گفته با دل گفتم تو باری بیدلانگی کز من دوری چه ز
نزدیکی ؛ دل گفت که با دهان و زلفش عمر یست ؛ تا همی سازم به تنگی و تاریکی ؛
و چنانکه حضرت معنوی مولوی فرماید شعر من نه تنها خواهم این جهان شهر آشوب را
کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را ؛ ظاهرا این ز برای آنست که تا
معلوم شود که جمع معروف و مجهول غلط مطلق نیست و باید دانست که در حرکت
ما قبل الف ردف نیز تغییری هست و آنرا اعتبار نکرده اند چنانکه در نخوان
و بدان زیرا که فتحه ما قبل الف در کلمه نخوان بوئی از ضمه دارد و در کلمه بدان ندارد و اما

اگر رعایت کنند مستحسن خواهد بود و بعضی ردف زاید را که ماورای جمیع شود دخیل
روی داشته‌اند و گفته‌اند که بعرف شعرای عجم مجموع را روی مضاعف گویند و
و ردف در لغت چیزی را گویند که در پی چیزی دیگر باشد و چون نظر در حرف
اولی بروی است چه او اصل است نسبت باقی حروف قافیه پس ردف
اگرچه ماقبل اوست در تلفظ بود در ملاحظه در پی او باشد پس ازین ملاحظه
ردف نام کرده‌اند قید حرف ساکنی را گویند که غیر ردف پیش از روی واقع شود
بی‌واسطه چون نون درین بیت مولف مجنون عشق و گر کرد عرصه بر من تنگ
زده محبت بر سر شیشه‌ام سنگ * حروف قید در لفظ فارسی ده است
و در لغت عربی بسیار است اگر حروف قید را گیرند یا ده نیست در لفظ عجم از ده زیاده
با و خا و را و زا و سین و شین و عین و فا و نون و ها باشد نفیس چون ابر و صبر و
و بخت و سخت و مهد و عهد و بزم و رزم و دوست و پوست و دشت و کشت و نغز و مغز
و سقف و کفش و بند و پند و چهر و مهر و اگر بنای قافیه بر عربی نهند رعایت
قید در جمیع حروف باید کرد چون عهد و عهد و جیب و عیب و بکر و فکر و مثال آن
و رعایت تکرار حرف قید در قوافی خواه معتبر الفاظ فارسی و خواه عربی واجب
و اختلاف آن جایز نیست مگر بضرورت قافیه و درین هنگام مناسبت

به قرب مخرج

که قرب مخرج رعایت کنند تا قبح او کمتر باشد چنانکه مصلح الدین شیخ سعدی
گفته * چو مصر و چو شام و چه بر و چه بحر * همه روستایند شیراز و شهر * چنانکه
حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده * بنام خداوند تنزیل و وحی * خداوند امر و خداوند
نهی * و بعضی قید را داخل ردف داشته‌اند و قید در لغت بمعنی بند است و چون
تغیر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار آن در قوافی لازم است مگر وقت
ضرورت پس گویا قید بند بیت قافیه را و از جهة تشبیه قید نام کرده‌اند تاسیس
الفی را گویند که میان او و روی یک متحرک باشد چنانکه نزدم و در زدان خورشید دارد
ابجد خیل حاشش باد و یا درد اگرچه شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن
میشمارند زیرا که اول اصل قافیه میدانند و قافیه آنست که این الف تاسیس را
در جمیع ابیات رعایت کنند چنانکه کمال اسمعیل در قصیده که مطلعش اینست قصیده
ای لاله لاف میزنی از دل که عاشق است * طوطی لک از زبان تو با دل موافقت
تاسیس در لغت بمعنی بنیاد نهادن بود و چون بنیاد حرف قافیه ازین حروف است
هر حرف که پیش از اوست از جمله حروف قافیه نیست او را تاسیس نام نهاده‌اند
و هر قافیه که مشتمل است بر تاسیس آنرا موسسه گویند و سبب ظاهر است و حرفی که میان تاسیس
بر سبیل مبالغه بنیه و یا مصدر بمعنی اسم فاعل باشد و دخیل حرف متحرک را گویند که

میان تاسیس و روی واقع شود چون تاسیس و قافیه در بیت که گذشته و مثل این قافیه
مقید تاسیس و دخیل گویند نزد جماعت شعرا رعایت تکرار او بخصوص در قوافی
لازم جایز نیست و مثل حایل را با وصل قافیه میسازند اما اگر رعایت کنند مستحسن است
و دخیل در لغت بمیان در آینده است و این حروف را از برای همین دخیل خوانده‌اند
که بمیان تاسیس و روی در آمده است که اول و آخر حرف اصلی قافیه اند و طایفه
که رعایت تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی واجب میدانند رعایت تکرار حایل را
واجب نمیدانند و دخیل را حایل نام نهاده اند زیرا که حایلیست در میان دو حرف
که رعایت تکرار آن دو حرف در قوافی واجبست و رعایت تکرار او واجب نیست و
این قافیه خاصه عربست و اگر عجم این حروف را رعایت کنند لزوم ما لا یلزم
خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نخواهد بود و اگر عجم با عاقل و جاهل و مقبل و مشکل سازد
روا بود و اما شعرای عرب اگر در مطلع حرف تاسیس بیاورند ناچارست ایشان را که تا آخر
آنرا بیاورند و اگر نه بر ایشان عیب گیرند و وصل حرفی را گویند که بروی الحاق کنند
چون میم درین بیت: من ببوی تو هوا خواه نسیم سحرم :: کاو ز بوی تو خبر دارد و من
بیخبرم :: و چون یا درین بیت: چه روی نیست نیابد کسی نوع کلی :: چه منهم ز رد کلی بیتی
و وصلی که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب چون همین که گذشته و خواه غیر

مشهور الترکیب

مشهور الترکیب باشد مانند ها درین بیت مولف گوید: خضر از پی آب رفته بیابانه
من خال گرفتم زلب جانانه :: وصل که بخشنده کام همه کس :: ادات
طلب نمود من دانه :: حرف وصل بحکم استقرا ده است الف و واو و دال و کاف
و ها و یا و حرف جمع و اضافه و مصدر و حرف تصغیر و رابطه و تکرار و تکرار وصل در
قوافی واجبست و باید دانست که معنی الحاق حرف وصل بروی یعنی پیوستن وصل
بروی آنست که آن حرف با ما بعد خود علاحده نباشد یا بمنزله آن باشد که اگر کلمه
علاحده یا بمنزله آن باشد تعلیق خواهد بود و آن حرف وصل نخواهد بود و خروج حرفی را
گویند که بوصل پیوندد و چون میم درین بیت: ما همچنان کوی یاریم :
ما سوختگان خام کاریم :: رعایت تکرار خروج واجبست و بعضی گفته اند که آن حرف را
از برای آن خروج گویند که شاعر از وصل بواسطه آن تجاوز میتواند کرد و مزید حرفی را
گویند که بخروج پیوندد چون تای دوم درین بیت: دل صید کمندت شده
چون او نه کمستت :: در پای سمندت چه پیر دخ غمستت :: رعایت تکرار مزید
در قوافی واجبست و بعضی مزید را زاید نام کرده اند و مزید در لغت بمعنی افزون شده
بود این حرف را از آن بسبب مزید گویند که افزون گشته است بر خروج
که غایت حروف قوافی عربیست نایره این حرف را گویند که بمزید ملحق شود

چون میم و شین در این بیت ٭ آنکه بچشم مهر دیدستیمش ٭ در جمله نیکوان گزیدستیمش
رعایت تکرار نایره مطلقا در قوافی واجبست و نایره را نایر نیز گویند و نایره در
لغت بمعنی زمن آتش است چون این حروف که بر شمردیم حروف قافیه است گویا از میان
حروف قافیه رمیده است و بکنار رفته فصل در بیان حرکات قافیه و آن
شش است رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ رس حرکت ما قبل
تاسیس بود و آن جز فتحه نشود نبود چنانکه درین رباعی مولف گوید در دهر کسی نبود چو
عاقل ٭ جور و ستم جهان کشید از جاهل ٭ امید که دستور قضا بر جهد ٭ از دفتر
روزگار فرد باطل ٭ و چون تاسیس تکرار باید در قوافی رس نیز تکرار باید و
تاسیس را از حروف قافیه نمیدانند اندر رس را نیز از حرکات قافیه نمیدانند و رس در
لغت بمعنی ابتدا کردن بود و چون ابتدای حرکات قافیه را ازین حروف دانسته اند
بلکه ابتدای قافیه او را رس نام کرده اند اشباع حرکت دخیل را گویند و آن
بیشتر کسره بود چنانکه گذشت در عاقل و جاهل و باطل و رباعی مذکور و گاهی فتحه باشد
چنانکه در یاور و داور و چنانکه درین بیت ٭ ای بانگ نرگس خوشیم اگر کنی باداست ٭
کلاه بخت بچرخ افکنم چو گل بسعادت ٭ و گاهی ضمه باشد چنانکه درین بیت ٭
میکشت مرا نرگس شوخت بتغافل ٭ زلف تو گرفت از سر رسم تطاول ٭

وا ولی آنست

وا ولی آنست که تحصیص کنند و گویند اشباع عبارت از حرکت دخیل در
قوافی مشتمله بر حروف وصل مانند مایل و زایل اشباع در لغت سیر کردن است
و چون دخیل از حیثیت قرب بروی با توقف و قید برابر است و بعضی از ایشان
در جای خود لازم نیست و تغیر او جایز است پس گویا حرکت او را اسیر کرده اند
که اگر میخواهند در خود میسر باشد و اگر میخواهند میرود پس این حرکت را بدین جهت اشباع
نام کردند حذو حرکت ما قبل ردف و قید را گویند چون فتحه کار و بار و خان و جان
و چون ضمه خون و چون و کسره چین که پیش از ردف است و فتحه دست و مست و
ضمه کفت و سفت و چون کسره چهر و مهر که پیش از حرف قید است و هرگاه که
قافیه مشتمل بر حرف قید موصله بود باختلاف حذو جایز داشته اند چنانکه کمال
اسماعیل فرموده ٭ گر سوز دلم بکنیف آهسته شود ٭ از سوز دلم راه نفس بسته شود ٭ در دیده
زان آب همی گردانم ٭ تا هرچه نه نقش تست آن شسته شود ٭ رعایت تکرار
حذو در قوافی واجبست مگر وقتیکه روی متحرک شود که درین هنگام در پیش بیشتر
شعرا اختلاف حذوی که حرکت ما قبل قید است جایز است و حذو در لغت
بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با چیزی برابر کردن نیز آمده و چون
حرکت ما قبل ردف برابر حرکت ما قبل تاسیس بود در لزوم حذو نام کردند توجیه حرکت

ما قبل روی ساکن است چون فتحه سر و بر و ضمه دور و تور و کسره دل و گل مثال آن
چنانکه مؤلف گوید مرا ز لعل تو باز تشنه نو عروس سخن ؛ چه غبغب تو باب حیات
آبستن ؛ و ظاهر است که این تعریف صادق می‌آید بر کسره یا مثل ما یا و
زاید و نشاید که مختلف شود مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
درین بیت ؛ نرگس تو بسحر سامری ؛ لیک این لعل تو چنین دلبری ؛ درینجا
سامری و دلبری قافیه شده و توجیه در لغت فرا گردانیدنست و چون آن حرکت
روی ساکن را فرا میگرداند بجانب ما قبل و در تلفظ تابع آن میسازد او را
توجیه نام نهاده اند مجری حرکت روی را گویند و اختلاف آنرا اصلا جایز
نداشته اند و رعایت تکرار مجری در قوافی واجبست و مجری در لغت محل رفتن
بود و این حرکت مشابه مجری است بجهة آنکه صورتها بروی میگذرد و بحرف
وصل میرسد پس او را بر سبیل تشبیه نام نهاده اند نفاذ و حرکت وصلست
مانند فتحه یا درین بیت ؛ ای مه هر چیز آنکه زغم و درد بانیم ؛ رحم آوری به بیکسی و ناتوانیم ؛
و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند حرکت میم و شین درین بیت ؛
تا کی بچون دیده و دل پر درمیشان ؛ از ره برون روند و در آن اوریشان ؛
و نفاذ در لغت بمعنی روان گشتن فرمان بود چون حرکت این حروف سبب آن میشود

ساکن

ساکنی که بعد از انها باشد تابع انها شود در تلفظ پس گوییا این حرکت سبب نفاذ حکم
انهاست او را نفاذ نام نهاده اند **فصل** در بیان روی و اوصاف این انواع
و القاب قافیه باعتبار این اوصاف تا انواع روی و اقسام است روی مقید و
مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حروف وصل با وی نه پیوندد مانند کار
و بار و مقید در لغت بند کردن بود و چون روی ساکن البته است بحال خود در
تلفظ گویا بند کرده شده پس بدین سبب او را مقید نام کردند و روی مطلق آنست
که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردن است
از بند چون حروف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی متحرک میشود از قید
وابستگی با قبل خود در تلفظ خلاص میگردد گویا از بند رها کرده شده پس بدین سبب
او را مطلق نام نهاده اند و اما از اوصاف انواع روی بیانش آنکه هر یکی از روی
مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه آنرا مجرد میگویند و اگر
جمع شود با آن حرفش نسبت میکنند مثلا روی مقید را در کلمه تن مجرد مقید میگویند
و در کلمه جان مقید بردف مفرد گویند و در کلمه گداخت مقید بردف مرکب و در
کلمه صبر مقید بحرف قید روی مطلق را در کلمه شم مطلق مجرد میگویند و در کلمه جانم مطلق بردف
مفرد گویند و در کلمه دانش مطلق بردف مفرد و خروج و علی هذا القیاس و اما القاب قافیه باعتبار

اوصاف انواع روی آنچه در کتب مسطورست بیست است ما از روی حساب
سی میشود شش لقب باعتبار اوصاف بروی مقید است اول مقید مجرد مانند
کل و مل دوم مقید بتاسیس شها مانند عاقل و کامل سیم بتاسیس و دخیل مانند
حاصل و واصل چهارم مقید بردف مفرد مانند کار و بار پنجم مقید بردف مرکب
مانند رخت و کرخت ششم مقید بحرف قید مانند درد و مرد و بیست و چهار
لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است اول مطلق مجرد مانند کشتی و بتی
دوم مطلق بتاسیس شها مانند مایلی و حایلی سیم مطلق بردف مفرد مانند یارم
و غمخوارم چهارم مطلق بردف مرکب مانند شستم و بایستم پنجم مطلق بحرف
قید مانند دستی و کشتی ششم مطلق بخروج مانند بجرمیم و ببرمیم هفتم مطلق
بخروج و مزید مانند خردمندش و بربندش هشتم مطلق بخروج و مزید و نایره مانند
بربندمیشان و بپرورمیشان نهم مطلق بتاسیس و خروج مانند لعبت و ثابت
دهم مطلق بتاسیس و خروج و مزید و نایره مانند بانعمیش و ناعمیش و علی هذا القیاس
مطلق بتاسیس با دخیل را نظر بحروف بعد روی سه لقب است و مطلق بردف
مرکب را لقب است و مطلق بحرف قید را سه لقب است پس مجموع القابی باعتبار
اوصاف روی مطلق است که بیست و چهار باشد و این القاب را شش

لقب که

لقب که باعتبار اوصاف روی مقید است جمع کنند مجموع القاب سی و شش میشود
جمله دو لقب بسبب تاسیس شها و تاسیس با دخیل محقق میشود چون آنرا اعتبار نکنند
بیست لقب میماند چنانکه در کتب مسطورست و بعضی قوافی ملقبه باین القاب را
انواع گفته اند و بعضی اصناف قوافی گفته اند و لا منازعة فی الاصطلاح **فصل**
در بیان انواع قافیه و القاب آن باعتبار تقطیع و آن پنج است از ارباب صنعت
هر قافیه را که در تقطیع آخر دو ساکن بپای شود آنرا مترادف گویند چنانکه درین
بیت بیت بنفشه رسته در غنچه سوسن نهفته مهر میبری بردست بشارت و امید
اگر در آخر او یک ساکن باشد اگر پیش از آن یک یک متحرک است
آنرا متواتر خوانند چنانکه درین بیت کریما دل کنند این ظن و ما هم دل درین
بسته که زر بر سر ما پاشی که یاری هست شایسته تواتر در لغت بپای
شدن است بر وجهی که در میان اندک فتوری باشد و چون اینجا دو ساکن
بپای شده بودند بر وجهی که در میان ایشان یکی متحرک بیش نبود این قافیه
از آن سبب متواتر نام کرده اند و اگر دو متحرکست آنرا متدارک خوانند چنانکه
درین بیت طی نکنند ثابته و سایره گر بکشد کلک تو یک دایره اگر سه
متحرک است آنرا متراکب گویند چنانکه درین بیت حرکت کلک ترا از حرکت

حرکت از تو و از حق برکت در لغت بر هم نشستن است و چون اینجا چند متحرک
پهلوی یکدیگر واقع شده اند گویا بر هم نشسته اند پس این قافیه را متراکب نام کرده اند
باعتبار این حروف متحرک و اگر چهار متحرک است آنرا متکاوس گویند
لیکن قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده است زیرا که بعضی از شعرای عجم در این قافیه
شعر گفته اند و آن اینست ⁂ صنم من ز بر من نروی ⁂ دلک من ز بری نشوی ⁂ و
متکاوس در لغت نیز بر هم نشستن بعجز اما بنوعی اینجا بیشتر از آنست که در
تراکب میباشد و وجه تسمیه ظاهر است **فصل** در بیان عیوب متعلقه قافیه و آن
چهار است اقوا و اکفا و سناد و ایطا اقوا اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانکه
عُمَد و عُمُد و عَمَد و عِمَد و ختم را هر یک شعر جمع کنند و باید دانست که تبدیل حذو یعنی
حرکت ما قبل ردف مد و طریق میتواند بود اول آنکه در هر دو قافیه آن حذو
باشد و مختلف شده باشند ذلک فصید و درین هنگام لازم است که ردف نیز
مختلف باشد و دوم آنکه در یک قافیه آن حذو باشد و در دیگری نباشد همچو دور
و دُور اقوا در لغت تمام شدن زاد است و چون این عیب بعجب ظاهر از برای آن
میباشد که زاد شاعر که آن قافیه صحیح است تمام شده است این عیب را اقوا نام
کردند اکفا تبدیل حروف روی است بحرفی که در مخرج با و نزدیک باشد همچو

فراخ

فراخ و فرع و ازین قبیل است جمع کردن در میان حرفهای عجمی و عربی متقارب بعضی
جمع کردن میان حرفی که مخصوص زبان عجمیت یا حرفی که نزدیک بوی در
زبان عرب نیز باشد چنانکه چپ را با طرب قافیه زند و همچنین گنج را با گزدنک را
و شنگ را با شنگ چنانکه درین بیت ⁂ پیش چشمت کس نباد است تنگ ⁂
در هزیمت رفته شیران همچو سگ ⁂ و این بغایت ناپسندیده است پس
رک در برابر سگ باید آورد و اکفا در لغت برگردانیدنست از مقصود و چون
این عیب آن پیدا میشود که شاعر خود را بر گردانید از مقصود که اتحاد روی است پس
او را بدین سبب اکفا گویند سناد اختلاف ردف است چنانکه زمین و زمان را
در یک قافیه جمع کنند و شعرای عرب اختلاف ردف را در واو و یا جایز میدارند چنانکه
عمود و عمید را در یک شعر می آورند و این در اشعار ایشان بسیار است سناد در لغت
بمعنی کشتی باربرد باست و چون قافیه در شعر بسبب ردف مختلف باشند و در آن
شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه همچنانند دو کس باشند که یاری یکدیگر کنند پس
اختلافی که موجب این معنی بود سناد نام کردند گفته اند که سناد بمعنی اختلاف است و
ایطا اعاده کردن قافیه است و آن بر دو قسم است جلی و خفی جلی جمع کردن
گلاب و آب بود چنانکه درین بیت گلاب و آز لطافت گرفته است گلاب نسیم

ستم خلق تو در شش کرده است کلابش و این را جایز داشته اند وقتی که بسیار شود .
بعضی تجویز اولی آنست که این قوافی را پهلوی یکدیگر نیاورند و بعضی تکرار را که از معنی
واقع است مثل بار و ببار و برد و ببرد و از این قبیل داشته اند بسبب آنکه میم در میانه
ترکیب هیچ معنی ندارد و پس تکرار درین کلمه ظاهر باشد اما تکراری که در نفی و اثبات
مانند رفت و نرفت باتفاق این قبیل نیست عیب فاحش است و بعضی گفته اند
که در مثل ترا و مرا ذکر ایطا خفیست و بنای شعر خود برین قوافی نهاده اند چنانکه یکی از
شعرای معتبر قدیم فرموده شعر همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست ❁ همه ملامت و
دلخستگی و عشق مراست ❁ مرا نشاط قرینست تا تو یار منی ❁ ولا نباز قرینی به از نشاط
کراست ❁ و ایطاء جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کنایات
و دردمند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و فسانگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان
و گلها و باغها و مردی و اسپی و محبوبان و عاشقان و ایطاء جلی از عیوب فاحش است
و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعرا ابیات بسیار باشد که این هنگام بقدر
ضرورت ارتکاب اندکی جایز است مثلا در قصیده که چهل بیت زیاده باشد دو
یا سه بار جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته اند که تکرار
قافیه نکنند و اگر ضرورت باشد بعد از چهارده بیت روا است حاصل که باید

[illegible]

که ایطای

که ایطاء جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری در میان ابیات چندان فاصله
کنند که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطا در لغت کسی را بر آن داشتن که پای بر
جای پای نهند چون این نوع قافیه بجهة عیب خوار و پامال شود این عیب را ایطا نام
کردند **فصل** در بیان قافیه که از شایگان خوانند و آن بر چند نوعست
آنچه مشهور است با الف و نون می آید که معنی جمع دهد شایگان با
الف و نون ❁ دریغا روز عیش و وصل یاران ❁ دریغا صحبت زیبا نگاران ❁
و اینجا رای روی و الف که پیش از روی آمده ردف و الف و نون که بعد از
روی آمده اند معنی جمع دهند شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو
حرکت روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکت است نوع شایگان
مغایب ❁ گر نه ماه روی دوست دو رند عجب دارم که از دوری جو زند ❁
اینجا راء روی و واو ردف و نون و دال شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمده
حذو حرکت روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکت است نوع شایگان
مخاطب ❁ در چمن با سمن بر چمید ❁ بهر چشم بد دعا بر روی دمید ❁ اینجا میم
روی و یا و دال شایگانند و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت
روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت است نوع شایگان متکلم شعر

چو داریم با هم عشق تو نوشیم ٭ سر دیگر خلعت وصل تو پوشیم ٭ اینجا شین روی
دو واو ردف و یا و میم است یکانند و حرکتی که پیش از ردف آید مع خذو حرکت
روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکت است و باید دانست که شایگان
جمع آورده و شایگان دو حرف ساکن بود که بمعنی جمع دهد و آن از پی روی آید.
وقتیکه روی متحرک که نشاید که شایگان را روی سازند مگر با قافیه نونی
که با الف ردف چون جان و جهان که شایگان توان آورد چون عاشقان و
طالبان و در قافیه دال که با نون قید بود چون چند و قید نیکی توان آورد چون بند
و بر بندند مثل اینها و اگر پیش از یکی آن را از عیوب قافیه شمارند و باید حرکتی که
در قافیه آرند اگر فتحه و اگر ضمه و اگر کسره بود تا آخر آن را تغییر نکنند و همان حرکت را نگاه دارند
بعضی گفته اند که شایگان در پیش محققان عبارتست از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی
چنانکه درین بیت ٭ دل تشنه و چشمان تو هر گوشه بر بندش مستند مبادا
که بنا که شکند نقشش ٭ و شایگان در لغت فرش حریر را گویند که بسیار باشد
چنانکه درین بیت اسباب چو هستا بع دوشیزه ٭ [illegible] شایگان و لیک
به از گنج شایگان ٭ و چنانکه مولف گوید از [illegible] و خواهشش بر افتاد کس شکسته ٭
نباشد زیبی آب نانی که هم چو طمع [illegible] گنجینه گنج شایگانی بنا

برین معنی

برین معنی قافیه تکرار است شایگان نام کردند و بعضی گفته اند که معنیست شایگان که رب که
بحکم حاکم کنند همزد و منت و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه
آوردن بکار ها بکار آید بحکم حاکم کنند فصل در بیان عیوب قافیه غیر معقبه
بدانکه قافیه بر دو قسم است غیر معمول و معمول غیر معمول آنست که بی آنکه تصرفی در آن
کنند شایسته قافیه باشد و معمول آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد قافیه
واقع شود این دو نوع است اول آنکه تصرف بترکیب باشد بعضی لفظی را که جزو کلمه باشد
با دیگری ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین بیت ٭ من از زمانه بوصل تو تشنه ام چو
فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند ٭ و این نوع قافیه را از برای ضرورت و خلالا
بغیر ضرورت از قبیل ایطا جلیست و دوم آنکه تصرف بتحلیل باشد یعنی لفظی را
بدو بخش کنند و یک بخش آنرا از قبیل قافیه دارند و بخش دیگر را از قبیل ردف
چنانکه درین رباعی ٭ هر چند زدهر ما [illegible] داریم ٭ لیکن بغم عشق تو شادی داریم
ای دل چو غم هجرش دیست وصال شادیم و غم مخور که با دیداریم ٭ این نوع را اشتراج
قافیه و ردف نیز میگویند و قدما این را از صنعت میدانند و دیگر آنست که روی
از روی اختلاف در بعضی مواضع در خلال ساکن باشد و در بعضی متحرک هر چند بحسب
تقطیع در هر دو مواضع یکطرفی باشد چنانکه درین بیت ٭ صلاح کار کجا و من خراب

کجا بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ و دیگر از جمله آنست که قافیه تغیر داده بیشتر شود
بزیادتی یا به نقصانی یا بسبب اختلاف حرفی از آن حروف که رعایت تکرار آنها
واجب است سوی سناد و اکفا و اما اگر اشارتی باین تغیر واقع شود عیبی نماند
چنانکه شیخ آذری کرده در قصیده که مطلعش اینست ٭ نماز شام که از کوه قضا و قدر ٭
ز بام چرخ در افتد خسرو خاور ٭ در بعد از چند بیت گفته ٭ بنای قافیه را یک الف
زیاده کنم ٭ بشرط آنکه نگیرند نکته اهل هنر ٭ سؤال کعبه ز آن نور دین ابرار ٭
ای بذات تو آدم که نیات قرار ٭ بباید برداشت هر عیب که بدان اشارتی واقع شود
آن عیب نبود فصل در بیان حاجب و ردیف حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد مثال آن مستقل باشد چون لفظ ز یار درین رباعی هرچند رسد
هر نفس از یار غمی ٭ باید نشود رنجه دل از یار دمی ٭ زان رو که چه نیک بنگری آن غمها
از جانب دوست اکثر از یار و کمی ٭ و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ
در مصراع دوم این بیت ٭ زده عشق تو آتشم در جان ٭ سوخت جانم به
وصل کن درمان ٭ و اگر حاجب در میان دو قافیه واقع شود در غایت لطافت
باشد چنانکه درین رباعی ٭ ای خاک زمین بر آسمان داری تخت ٭ سست عهد و بد
کافر داری بخت ٭ چون سنگ داری گران داری رخت ٭ پیری تو ... چون

[illegible]

داری تخت

داری تخت ٭ و تغیری که مشتمل است بر حاجب آنرا محجوب خوانند و رعایت
تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت دربان است
و پرده دار را نیز حاجب گویند و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا
پرده دار است پس او را بر سبیل تشبیه حاجب نام کردند و ردیف لفظ مشهور
عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار
شود و یا آنچه در حکم این مستقل مثال مستقل باشد چون لفظ آید درین بیت ٭ شده
شب فراق تو بس کاتشم بجان ٭ آید دلم گداز دو از چشم خون چکان ٭ آید و مثال
آنکه در حکم مستقل باشد همچو لفظ آه در مصراع دوم این بیت ٭ روز غمت
گرفت سوخت مرا آه آه ٭ آه که این خسته را حال شد آخر تباه ٭ و باید دانست
که شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی
و مردف گویند بفتح را و تشدید دال و در شعر مقفی و مردف چنانکه واجبست که
قافیه مختلف نشود واجبست که ردیف مختلف نشود اگرچه در اصل ذکر ردیف واجب
نیست بلکه مستحسن است و هرگاه ردیف مختلف شود عیب خواهد بود و ردیف کسی
گویند که عقب شخصی دیگر بر مرکبی سوار شده باشد و چون حال ردیف نسبت بقافیه
مشابه حال آن کس بود او را ردیف نام کردند لزوم ما لا یلزم آنست که در قافیه یا بعد

زوی حرفی یا بیشتر مرعی دارند که از حروف قافیه باشد چون شین درین بیت
چو دل روشن بود گلشن کلش جوشن ° دل شود روشن ° و تکرار قافیه را ردّ لفظی مستقل
بیک معنی دو نوبت در پی هم گفته شود چنانکه درین بیت ° بسخت چو باد آرد سوی
خاکسار که شود لامعه زبن سال تو خوی مست ده ده ° الحمد لله علی الاتمام و علی نبیه الصلوة
والسلام **مقاله سیم** در بیان صنایع و بدایع شعری و این مشتمل بر چند فصل است **فصل**
در بیان ترصیع و ترصیع در لغت به معنی ترکیب جواهر را گویند و بعضی گفته‌اند که
ترصیع بفارسی جوهر نشاندن در غیر جوهر و در اصطلاح اهل بلاغت عبارتست از تقسیم
الفاظ بطریق سجع چنانکه بوزن عدد حروف وی موافق باشد یعنی هر جزوی در برابر
جزو بوزن وی متفق باشد خواه در نثر چون عرق مل و عرق گل و لاله تا بر ارو ز اله ابرار
و خواه در نظم چنانکه درین بیت ° گل رنگین ایم و سحر باشد ° گل رعنا لب شیرین و بر ما شکر
باشد ° مل حمرا اینجا لفظ ترصیع رنگین و شیرین و هر جا بر ما و سحر و شکر و باشد و باشد
و گل و مل و رعنا و حمرا است که هر یک ازین دو قرینه با یکدیگر متفق‌اند در عدد و تجنیس
نسیم کاکل مشکین کز اخیزد ازین خوشتر ° شمیم سنبل پرچین کجا زیزد
چنین عنبر ° اینجا لفظ ترصیع نسیم و شمیم و کاکل و سنبل و مشکین و پرچین و کز اخیزد
و کجا زیزد و ازین و چنین و خوشتر و عنبر و تجنیس ° مقصد زمین فرمان آستان

تو

تو ° دی معبد همین و همان آشیان تو ° اینجا ترصیع ای و دی و مقصد و معبد و زمین
و فرمان و همین و همان و آستان و آشیان و اگر در آخر بیت لفظی مکرر شود آنرا ردیف خوانند
صبا فراش باغ و گلستان شد ° هوا نقاش راغ و بوستان شد چنانکه دانستی و اگر در اول
بیت یا وسط واقع شود رابطه خوانند چون یا نیش فرقش بلکم کم دارید یا
نیش و ناقش بکلم بسیار باید ° ترصیع با تجنیس مزید حسن کلام باشد چنانکه
درین بیت ° من نیاز آرم او تو ناز آری ° مثال دیگر دلم را کرم بازاری ازآنم
بازاری ° دلم را کرم بازاری ازآنم بازاری ° مثال دیگر گل رنگین بهوای تو چه دارم
در دست مل سنگین که خورم بی گل و بیت در دست ° مثال دیگر ز حرمت بدل
پرورانند مدام ° ترصیع مع التجنیس آنست که یک لفظ از دو مرصع باشد و دو متجانس
در نثر چنانکه عمار فکر دقیق جبار فکر دقیق در نظم مثال دیگر ساقی می آورده درده ° باقی
می آورده درده ° مثال دیگر تیر فلک از سهم تو انداخت سپر ° تیر فلک از سهم
تو انداخت سپر **فصل** در بیان تجنیسات تجنیس بفارسی دو گونه است و در اصطلاح
ارباب بلاغت آنست که در نظم و نثر ترکیب کنند از دو لفظ که در تلفظ و کتابت
از جنس یکدیگر باشند و در معنی متفاوت در نظم درج کنند و این بر هفت قسم است
تام و ناقص و خطی و مرکب و مکرر و مطرف و زاید قسم اول در بیان تجنیس تام و تجنیس

من نیاز آرم او تو ناز آری

ز حرمت بیچون [illegible]

تام آنست که عدد حروف و حرکت و سکون و جنسیت هیچ تفاوت نداشته باشد
مگر در معنی چنانکه درین بیت شعر یا در چین هر تاری بود از زلف تو صد چین ۞ کم سازی
بر گل سوری ز سنبل توده چین بر چین ۞ اینجا تجنیس تام چین بر چین است که هر یکی
معنی دیگر دارند یکی خم زلف و یکی شهر است مثال دیگر شعر پروانهٔ وصل تو شد
دل گرو فاداران نشان ۞ پروانه وصلش بده کشتهٔ غم هجران وارونشان تو شد
نماند که درین بیت دو تجنیس است چه مراد از پروانه اول جانوریست معروف که گرد
شمع میگردد و پروانه دوم بمعنی رخصت است و ارونشان اول علامت است و
وارونشان دوم فرمان مثال دیگر شعر میر همه دلبران کشمیر توئی ۞ خرم دل آن سپاه
کش میر توئی ۞ مثال دیگر ای کیمیا که در درم باشی ۞ نزد صراف عقل دیناری ۞
کمرهان سواد حیرت را ۞ دست گیری ببوی دین اری ۞ در شبستان تو مه و خورشید
مقبلی میکنند و دیناری ۞ قسم دوم در بیان تجنیس ناقص اما تجنیس ناقص آنست
که در حرف و جنسیت متفقند و در حرکت مختلف چنانکه دَرد و دُرد و گَرد و گُرد درین
بیت ور درخت دید جان وصف ترا در ساخت گرد ترا دیش در اصل
خود گره باشد مثال دیگر انکه اگر نیستی کسی بگذرد باد صبا تا که انگیزد غباری
چون زمین را گر دگرد زابر عصیان زمهر بر قهر چون ریزان شود هر که دارد

برد طاعت جان زدست برد و برد ۞ قسم سیم در بیان تجنیس خطی است و آن در صورت
کتابت مشابه یکدیگرند چنانکه مشکین و مسکین درین بیت شعر نشنید این جان
مسکین تا نم شد ۞ زان بوی مشکین دوا غبار بر جان مسکین ۞ مثال دیگر پری ندارد
الضم بر روشنی چنین چنین ۞ بشر دیده از این بپر که بود ز حور عین ۞ قسم چهارم در
بیان تجنیس مرکب و آن دو لفظ متجانس باشند یکی مفرد و یکی مرکب چون قیامت
و قیا مت و سلامت و سلا مت و رایت و رآیت و غیرت و غیرت و بعضی
گفته اند که تجنیس مرکب آنست که دو لفظ را بهم ترکیب کنند تا مشابه بلفظ مفرد شود چون
چون شبی و خون کم مشابه بلفظ شبخون بمشابه درین بیت شعر خیالت چه بر جانم آرد
شبیخون ۞ بشبی آیم از دیده زیزد شبی خون ۞ مثال دیگر زغمخواری کشم در عشق
آن دلبر ۞ که آن غمخواری ار شادی بود بهتر ۞ قسم پنجم در بیان تجنیس مکرر و تجنیس مکرر
آنست که دو لفظ متجانس بیاورند که در اول یکی یک حرف یا دو حرف زیاده
بیکار و کار و آزار و زار درین بیت شعر تراچون کمینه بیکار کارست ۞ دل مجروح از آن
آزار زار است ۞ مثال دیگر گل بهستان میرود ما بلبل خوش گوی گوی ۞ سرو
شهر آشوب ما را در کنار جوی جوی ۞ قسم ششم در بیان تجنیس مطرف و تجنیس
مطرف آنست که در نظم دو لفظ بیاورند که حرف اول ایشان از یک جنس باشند مگر

حرف آخر که آن مختلف بود چون خارم و خاری و دارم و داری در این بیت بصر
با نوک هر خارم چه خاری اسیر و بسته‌ام داری چو داری قسم هیچم در بیان
تجنیس زاید تجنیس زاید آنست که در آخر کلمه یک حرف زیاده بود چون باد و باده و چشم
و چشمه و ناف و نافه و شب و شبه و این دو کلمه متجانس باشند مثال شعر چون
شبه بوی شسته بتقدیر نه بهرام بید نه کیوان نه تیر مثال دیگر چه یکسو بشب تو بسیم
چو باشد خامه خام تکرار آن سرو گلرخ برد و ز نامه‌ام نام اینجا تجنیس زاید نامه
و نام و خامه و خام است که در آخر خامه و نامه دو هاء زاید اند و بعضی از اصحاب
فصاحت و ارباب بلاغت اشتقاق را از جنس تجنیس زاید شمرده اند
و اشتقاق آنست که در لفظ چند متجانس بیارند که از یکدیگر مشتق باشند
نزیاده و کم و چنانکه درین بیت نظیرت در نکوئی نظر نادیده کاهی زمین را
در زمانت بود قمری و جاهی اینجا اشتقاق نظیر و نظر و زمین و زمانت که
حروف اینها از یکدیگر مشتقند یعنی بیکدیگر نزدیکند مثال دیگر صیاد و صید را بکمند
آورد بدام لعل تو صید را لشکر میکند شکار فصل در بیان مقلوبات ملیح
بفارسی از گونه است و این بر چهار نوع است قلب بعض و قلب مجنح و مطرف
و مقلوب مستوی اما قلب کل آنست که لفظ را تمام باز گونه کنی چنانکه شرع را

عرش شو

عرش شود و حور روح شود و ویم میشود و زر رز شود چنانکه درین بیت شرع سر مکشد
از پشتی حکمت بر عرش زر باب رز اگر میدهی آن نیت تلف مثال [illegible]
چون عکس اقبال است خیر رسم عفا کیر و در کوهی نیز مثال دیگر این کاخ خاک سر بر
جان سوخت پیتو حاصل دارم مراد وصلت تا کی شده هست حایل مثال دیگر چو داری
الصنم را دم مدار امید بسیار دم اینجا مقلوب کل دم و مدار است که حروف اینها
تمام گشته است اما قلب بعض آنست که بعضی از حروف کلمه بگردد از جای خود و
بعضی بر جای خود ماند و آن بعض از جای خود بگردد لفظ دیگر شود و معنی دیگر بهم رساند
چنانکه چون ماه را قلب کنی هما شود و رطب طرب شود و ربیع عبیر شود و حلیم ملیح شود
مثال ماه من فر هما دارد و هر کس که بدید ز اول ماه رخش گفت همایون مامه
و چون خشمه رو شرح و کجا و چاک درین بیت از کجا چاک نیست سینه با خرق
تا نویسیم بحشر شرح تغابن و چون آدم و آمد بکمال و کلام درین بیت از عشق
رخت آمد آدم بجهان پیدا ز آن ماه بکمال آمد پیوسته کلام ما و اما قلب مجنح
و مطرف مجنح آنست که قلب کل است باید که یکی را از اول بیت آرند و یکی را در آخر و
مطرف آنست که در نظم دو لفظ چهار حرفی یا بیشتر بیارند که حرف اول و آخر
ایشان بگردد و باقی بر جای خود بماند چون هلاک و کلاه در این بیت هلاک گریس

خوشم اگر کنی بارادت ٭ کلاه بخت بچرخ افکنم چو گل بسعادت ٭ مثال دیگر رود از
چشم رود که آن مه شد دور ٭ روز شب از من نماند در باز و روز زور ٭ و اینجا مقلوب
مجنح رود و دور و زور و روز است اما مقلوب مستوی آنست که شاعر مصراعی یا بیتی
بگوید که چون او را باز گونه خوانند همان بود چنانکه درین بیت ٭ نا سیم دایم ده بهمی آدم
سان ندان باشد مه مشت نادان ٭ و این را مقلوب مستوی از آن گویند که
اگر از اول مصراع تا آخر خوانی و اگر از آخر مصراع تا اول خوانی همین دو مصراع باشد
بی هیچ تغییری و هر چه چنین بود آنرا مقلوب مستوی خوانند **فصل** در بیان
سجع بدانکه سجع بر سه قسم است قسم اول سجع متوازی و آن است که در آخر
کلمات او دو لفظ بیاورند که بوزن و عدد حروف روی موافق باشند چنانکه
درین بیت ٭ ای رخ گل سوری تا بکی کنی دوری ٭ خسته ام ز مهجوری خسته ام
ز مخموری ٭ و اینجا سجع متوازی سوری و دوری و مخموری و مهجوری است که
بعدد حروف روی با یکدیگر متفقند مثال دیگر روی تو مارا لاله و نسرین کوی
تو مارا جنت و بستان موی سیاه است شام غریبان ٭ روی چه ماه است شمع
شبستان ٭ مثال دیگر هوا ز عکس شقایق صحیفه ایست ملون ٭ زمین بشکل حدایق
کتابه ایست مصور ٭ ز خاک پای شریفت عیون حور مکحل ٭ ز بوی خلق لطیفت

دماغ روح معطر ٭ قسم دوم سجع متوازن و این صنعت چنانست که قایل چند
کلمه را در اول ذکر کند که موازن هر یک در آخر بیاورند که در وزن موافق باشند
و در روی مخالف چنانکه درین بیت ٭ ای دل بسختی بسته بسنگ خاره ٭
وی لم ز شوقت گشته پاره ٭ اینجا سجع متوازن بسختی و ز شوقت و بسته و گشته است
که بوزن با یکدیگر متفقند اما حروف روی ندارد مثال دیگر صفا بخش سر تیغ تو
قاتل الاعمار ٭ ایادی کف دست تو واسع الارزاق ٭ و شاید که در سجع متوازن جناس
اشتقاق مثال و یار من بود از آه سینه میلا میل ٭ کنار من شده از آب دیده
مالامال ٭ قسم سیم سجع مطرف این آنست که در آخر کلمات دو حرف بیاورند
که بحرف روی متفق باشند اما بوزن و عدد مختلف چنانکه درین بیت
تویی که نیست عدیلت بعهد با رو وقار ٭ تویی که نیست نظیرت بدستگاه و یسار ٭
مثال دیگر و این مثال در سجع مطرف ولی است از روی عاشق دلداده
رود رنگ ٭ چون چشم تو ساز دلفریبی حیله و نیرنگ ٭ اینجا سجع مطرف
رنگ و نیرنگ است که یکی بعدد حروف بیشتر و یکی کمتر است اما بحرف روی
متفقند و شاید که سجعی در آخر مصراع صدر و عجز باشد چون اول و شاید که سجعی
در آخر مصرع صدر و عجز باشد چون اول شاید که سجعی در مصرع وسط عجز واقع شود

مثال؛ جوشن چینی به تیر برتن فغفور دوخت؛ مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست؛
در حلکه بدسگال چرخ زمان مصاف؛ هم بی ناوک بریده هم سر مغفر شکست؛
فصل در بیان رد العجز علی الصدر و این بر شش قسمت قسم اول آنکه لفظی در اول
مصرع صدر گوید در آخر تکرار کند زیرا که ارباب صنعت جزو اول از مطلع اول
صدر خوانند و جزو آخر را از مصراع آخر عجز گویند بر خلاف ارباب عروض که این جزو را
ضرب گویند مثال قسم اول صنوبر از بدل راست نیست پیش قدت چراست
این همه دل در هوای قد صنوبر و چون لفظ گلاب در این بیت گلاب وار ز لطفت
گرفته است گل آب نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب؛ و چون لفظ دلدار
در این بیت؛ دلدار ما که داد زوفا آخر نظر در کار ما؛ ای صد هزاران آفرین بر منظر دلدار
ما؛ اینجا رد العجز علی الصدر صنوبر قد صنوبر و گلاب و گرده است گلاب و دلدار ما و
دلدار ماست که باول و آخر بیت آمده اند بیک معنی قسم دوم در رد العجز علی الصدر آنست
که همان لفظی که در عجز آمده در صدر بیاورند اما بمعنی دیگر چون لفظ شام در این بیت
شام از سیاهی در برم ای آفتاب اوج حسن؛ شکی نیست کاین پیوند کی گردد
از آن بسلطان شام؛ و چون لفظ شها در این بیت؛ بادوبیت بمن آ و در دمن بستد
جان؛ شها امروز بوی تو دلی داده بباد؛ قسم سیم از رد العجز علی الصدر آنست که

[illegible]

لفظی

لفظی که در عجز آید همان لفظ بهمان معنی در حشو مصراع اول در آورند چون لفظ قمر
در این بیت؛ بگذر ایا رشک قمر بار دگر بر ما که هستی خوشتر از شمس و قمر؛ چون
لفظ دلجوتر در این بیت در از سخنت نبود دلجوتر نیکوتر طوطی سخن گفتن نبود ز تو
دلجوتر؛ قسم چهارم از رد العجز آنست که لفظی که در نظم آید لفظی دیگر که از و مشتق
باشد بمعنی دیگر در صدر در آورند چون لفظ نه که ز نهند مشتق است در این بیت
نه فلکت خاک قدم از بوسه دهد؛ خیل ملک بر قدمت چهره نهند؛ و بعضی گفته اند که
قسم چهارم بطریق قسم سیم است مکرر بمعنی که در عجز باشد غیر مکرر باشد هوای صبح
باجوری؛ شود از ناله گرمم گرم در روضه بنشانند تکیدم؛ مثنو باجوری قسم پنجم از رد
العجز علی الصدر آنست که لفظی که در صدر است در عجز نیز بیاورند باندک تفاوتی
چنانکه لفظ پری در این بیت؛ گرچه پری طرز دهش رخت جلوه گری دهشاید؛
اگر بار دیگر جانب دیوانه پری؛ اینجا رد العجز علی الصدر پری و پریست که یکی پری
و دیگر پریدن باشد که تجنیس کند و یکی در حشو مصراع اول و یکی در آخر مصراع آخر آمده
مثال دیگر شها ز جهانیان غریب شادی؛ چون تو در این غربی و شهانی؛ چون قسم
پنجم بر دو نوع میشود نوع اول مثال اول نوع دوم مثال دوم است که عجز در صدر
واقع شده باندک تفاوتی قسم ششم از رد العجز علی الصدر بر دو نوع است نوع

اول ؎ بارم از دیده اشک چون باران ؎ که مرا نیست در حریم تو بار ؎ نوع دوم تو بی
نظیر جهانی ؎ و من نظر نکنم ؎ بجانب که ندارد رخ تو تاب نظر ؎ فصل در بیان
متضاد و محتمل الضدین متضاد آنست که شاعر لفظ چند جمع کند که یکدیگر
باشند و این صفت تناقص الفاظ باشد چون سفید و سیاه و دراز و کوتاه
و باد و خاک و مرده و زنده و این با نواع است مثال ایام و ننگ و کفر و دین
جسم و جانم شد بیغما روز و شب در انتظارت همیشه هم جانی به تنهایی مثال
دیگر من عهد تو سخت سست میدانستم ؎ بشکستن آن درست میدانستم این
دوشمنی ای دوست که کردی با من ؎ آخر کردی نخست میدانستم ؎ و محتمل الضدین
آنست که شاعر بیتی بگوید که احتمال مدح و هجو هر دو داشته باشد و [illegible] چنین
نیز خوانند مثال زهر در دست دوستانش نوش ؎ نوش در کام دشمنانش
نیش ؎ فصل در بیان تضمین مزدوج و طرد العکس و اعنات و اقتباس تضمین
مزدوج آنست که شاعر دو لفظ در نظم بیاورد که عجز حرف اول دیگر حرف ایشان
از یک جنس باشد چون کمند و سمند درین بیت ؎ دل صید کمندت شد و جان
او نکمندت ؎ در پای سمندت چه بمیرد چه غمست ؎ و بعضی گفته اند که این صفت
چنان باشد که قابل در نظم یا در نثر قبل از رعایت سجع و توافق دو لفظ رعایت کنند

د بیاورد دو در جنب یکدیگر با قرب بهم بحرف روی متفقند مثال غیرت لاله را
زند رخ چون چو رخ گشایی ؎ ماه را حلقه زلف تو زنجیر بجا بند ؎ مثال دیگر باغ و راغ
از لاله و گل گشته فردوس برین ؎ از سمن چمن چمن با جلوه گاه حور عین ؎
اینجا تضمین مزدوج باغ و راغ و سمن و چمن که هر دو قرینه با هم بحرف روی
و وزن متفقند چنانکه در مثال کمند و سمند گذشت من دل ندارم ؎ هر که زند چشم تیغ
این دل ریش اگر پیش ندارم چکنم ؎ مثال دیگر عشاق تو مشتاق وصال اند
ولی تا دولت وصل تو کرا اومید دهد ؎ شاید که هر دو لفظ مزدوج را در مصراع
بیاورند و در عجز تکرار کنند مثال کسی کی دل تمنای مهر مهر تو داد ؎ مهر مهر تو از
خاک سر برون آرد ؎ و طرد العکس آنست که شاعر مصراعی انشا کند که از تقدیم
و تاخیر اجزای وی همچنان مصراعی حاصل آید و یک بیت شود چنانکه این چند مصراع
از مکرمت ؎ چو خورآب بگنظر ستمت ؎ و گاه باشد که بیتی درین صنعت گویند که از
تکرار جمله بیتی دیگر حاصل آید با قافیه خاص چنانکه درین بیت لب تو شربت کوثر قد تو
قامت طوبی ؎ خد تو لاله نوبر خط تو سبزه خط خوبی ؎ و تقدیم و تاخیر اجزا آن این
بیت حاصل کرد خط تو سبزه خط خوبی لب تو شربت کوثر ؎ قد تو قامت طوبی خد
تو لاله نوبر ؎ پوشیده نماند که این بیت که گذشت بغیر از صنعت طرد العکس دیگر صنایع

مخطوطست اول که اجزاء این بیت همه مرکبند از دو حرف دوم آنکه مخطوطست
به بحر چنانکه این بیت را به بحر ادا توان کرد در هزج سالم و مجتث مخبون و رمل
مخبون و از این کمتر آنست که بدو بحر ادا توان کرد و آن جز در سریع مطوی و رمل
مسدس محذوف نتواند بود چنانکه این بیت دل ز تو در ملکت جان زد علم من ز بیدل
زن هم از او لم و اعنات نگاری شکل شروع کردن بود در پیش از باب نظم
آنست که در آخر ابیات حرفی یا بیشتر لازم آید چنانکه شراب و شباب و سحاب
که هر سه را شین لازم آید و اگر لزوم تو در دو حرف بود چنانکه تعریف و تصریف
که قبل از فاء روی حرف یا و را لازم است مثال شنیدم که ساقی به یغما
گفت اگر راست پرسی فرح در شرابست شنید این سخن پیر دهقان گفتا
غلط گفت ساقی فرح در شبابست و آنچه غیر از قافیه در ابیات لازم دارند
آنرا لزوم گویند چنانکه خلاق المعانی کمال اسمعیل در قصیده موی لازم دارد
و این سه بیت از اوست به هر سر موی از آن زلف سیه بیداری دردماغ
من شوریده رگی از سوداست دهنت یکسر مویست به هنگام سخن اثر موی کافه
تو در هر بیداست موبر آید ز کف موی تو تا بیکفم با چنین بخت که من دارم و
این مو که تراست و چنانکه مؤلف در رباعی چشم لازم دارد و آن رباعی اینست

ای چشم

ای چشم تو رشک چشم آهوی تتار وی چشم من از چشم تو دایم خونبار از چشم تو حالم همین
شد که مدام بنگم در خواب چشم تا شب بیدار و تاج الدین رومی در قصیده مو
لازم دارد و این دو بیت از اوست چنان ضعیف و نزارم که گر بدیده مو
چو مور دم نبود مور از منش از آن گم که گر بپای یکی مور در زنم دستی چو مور گرد جهانم
برآورد صد بار اقتباس فرا گرفتن نور ماه بود از آفتاب و بعضی گفته اند که
اقتباس آتش برداشتن بود از جایی و در صنعت آنست که شاعر لفظی یا قدر
مصراعی از کلام مجید یا از حدیث در سلک نظم در آورد چنانچه درین بیت دل
تو خواند بعرش و النجم و نجوی اقرب الیه منکم **فصل** در بیان استعاره و مدح موجه
و حسن تخلص و حسن طلب معنی استعاره در لغت چیزی بعاریت خواستن
بود و در اصطلاح ارباب صنعت چنانست که لفظی از معنی حقیقی اخراج کنند
و در سلک نظم کشند تا موجب زیور عروس نظم گردد مثال ندهد دامن دولت
بیچاره ز دست گر بپای غم عشقت بود افتاده چو مست و چنانکه در رباعی
مؤلف گوید رباعی تا ساقی عاشق نگه دلدار است تا زلف سیاه از عشرت
بار آنست عیش خط سبزه نزوالست که او چون سبزه همیشه فرش گلزار است
و باز مؤلف گوید بده ساقی آن مایه هوش را می عقل و مست در آغوش را

که در بند غم ناتوان مانده‌ام سیه‌بخت و تیره‌روان مانده‌ام شراب عقیقی
تو هم نوش کن زمی لاله‌رنگ در آغوش کن که از می کند جلوه ای شوخ و شنگ
بگلزار رخساره طاوس رنگ و باز مولف گوید رباعی دوش از سر
مهر روی آن غیرت ماه چون دید مرا وصال خواه با صد آه سرخوش ز می وفا شده
تا دم صبح چون خرمن گل خفت در آغوش نگاه مدح موجه و این صفت چنانست
که شاعر ممدوح را بصفتی حمیده ستایش کند این صفت حمیده چنانست زاید که
متضمن مدح بود مثال دوستان و جان گدازی دشمنانست که ممدوح را باین هر دو
مدح کرده مثال دیگر مولف گوید بروز معرکه خصم تو هر که زمینه بجز ز بیم سنانت
نگاه باز پسین کمند حکم تو آشوب شکن باشد چنانکه آفت و لهاست کاکل
مشکین و حسن تخلص آنست که مادح بوجهی ادا کند که از صفت معشوق یا غیر
معشوق بمدح ممدوح رود چنانکه مولف گوید بستم پیش از این بر من خدمت بسته
دگر نه بر آنم که با چشم گریان ز دست عنایت برم چون امانی شکایت بدرگاه
شاه خراسان و این را در اصطلاح ارباب نظم گریزگاه گویند چنانکه مولف
گوید چنان از لب جان کند باده نوشی چنان دل شود از وصالت منور که
پندارم از مهر تابش من کمی کسب فیروزی از رای جعفر و حسن طلب آنست

که مادح

که مادح از ممدوح بنوعی سخاوت جوید که مزید همت ممدوح گردد مثال گر کردار تو
نعم خود نکرد کف تو کی ادا ز مال لا مال فصل در بیان حسن مطلع و حسن مقطع
و کلام جامع و ایهام حسن مطلع آنست که شاعر در مطلع قصیده بیتی گوید بعبارتی
پاک و لطیف و مزین چنانکه مولف گوید مرا ز لعل تو شد باز نو عروس
سخن چو غبغب تو آب حیات آبستن مثال دیگر مولف گوید گر از
جام غبغب دهد زنده کانی می نمی زن کانی هی زن کانی مثال دیگر مولف گوید
دگر ز فرقت آن سرو چو بسیار سر ورفکن سیل سرشکم بجانب دریا شور مثال دیگر
مولف گوید رسید موسم آن گر ز ره وفا داری چراغ جلوه فروز عروس
گلزاری مثال دیگر مولف گوید بفصل بهار و بوقت جوانی بود جام می مایه
کامرانی و حسن مقطع آنست که شاعر در آخر قصیده بنحوی توجهی اختصار کند زیرا که
ختم سخن باستماع قریب است مثال چنانکه مولف گوید که تا عجم گدا ز است کیفیت می
که تا عیب پوشست خاصیت زر عدو پیش حق می‌باد در ساغر خاک محبت شود مجرد
عیش سرور مثال دیگر مولف گوید که تا محاط سپهر است مرکز عالم که تا محیط زمینست
چرخ دورانی که تا کند بفلک مه هلالی و بدری که تا فروغ دهد خور بعالم فانی
جهان باد بخت تو لاله گون باشد بجان پاک تو جاوید باشد ارزانی همای حکم تو در

آشیانه گیتی گناه دست بضه اسلام را نگهبانی ٭ و کلام جامع آنست که مادح ممدوح را
صفتی که باهم او مشارک باشد تعریف کند و ازین نوع سخن بغایت بدیع است
مثال فال کرفتم ببی مصحف حسنت ٭ سوره یوسف برا بفال برآمد ٭ مثال دیگر قرعه
زدیم و برآمد آیت رحمت ٭ یار در آمد ز در بطالع مسعود ٭ مثال دیگر بچشم شاه شیرین
کن جمالش ٭ که خود بر نام شیرینست فالش ٭ و ایهام در فارسی در گمان
افگندن بود و در صنعت ارباب نظم آنست که شاعر در نظم لفظی بیاورد که آنرا
دو معنی باشد یکی قریب و یکی غریب چون سامع بشنود معنی قریب حمل کند و مراد
شاعر معنی غریب باشد چون لفظ کف درین بیت دستش که داد کام خلق شهری
بحری که بود هر کفش بحری ٭ و چنانکه مولف گوید درین رباعی از عشق تو جام
خزین میباید ٭ آرام روان کمتر ازین میباید ٭ از زلف تو باید که بود دل
در تاب ٭ در گردن من که اینچنین میباید ٭ مثال دیگر مولف گوید درین
رباعی ٭ زلف تو که آشوب طلب میباشد ٭ هم فتنه دهر را سبب میباشد ٭
هر حلقه او شبیست آری میتو نگیث برمن هزار شب میباشد ٭ مثال دیگر
مولف درین رباعی گوید لعلت رشک حیات جاوید بود قدت سروی باغ
امید بود ٭ امروز بزلفت نرسد دست کسی ٭ زیرا که مقامش بخورشید بود ٭

در بیان

فصل در بیان التفات و مراعات نظیر التفات آنست که قایل گاهی از خطاب
بغیبت رود و گاه از غیبت بخطاب آید مثال ٭ در غم او جان بسپرد عاشق زار ٭ و زار
زار ای صنم گلعذار ٭ کام دل من برآر ٭ اینجا ای صنم گلعذار التفاتست که از غایب بخطاب
آمده مثال دیگر آن عمر شب دوش گذشت از من و گفتم ٭ ای عمر مرو زود که عمرت
بفزاید ٭ مثال دیگر ای بخت من بدست من انداز دامنش ٭ ای سر ببین که در قدم
او چه میکند ٭ و این صنعت در اشعار عربی بیشتر اتفاق افتد و مراعات نظیر آنست
که شاعر در ابیات ذکر چند چیز کند که مناسب یکدیگر باشند ازین جهة متناسب نیز
خوانند چون تیر و کمان و کیش و قربان و مشک و عنبر و شکر مثال تیر از زه آید راستی
کمان چون کج باشد ٭ بنگر که چه گونه از خانه او جست ٭ مثال دیگر پسته تنگ تو یارب که
فدا بادا هش ٭ گرچه شکست بخنده شکر میریزد ٭ مثال دیگر بر عارض و عذارت گل و
لاله گشته دسته ٭ خط و خال عنبرینت دل مشک چین شکسته ٭ اینجا مراعات نظیر
تیر و کمان و پسته و شکر و عارض و عذار و خط و خال و گل و لاله و عنبر و مشک که اینها با
یکدیگر مناسبت دارند **فصل** در بیان تاکید المدح بما یشبه الذم و این چنان
باشد که در مدح بنوعی مبالغه نمایند که بذم مشتبه شود مثال کس در ایامت
ستم جایز نمیدارد ولی بر جواهر میکند دست کهربارت ستم و شاید که در دولتت

اتفاق افتد مثال گوش سنگین کو بشنیده صیت عدل تو از زبان همه
لیک دست و دل تو کرده ز جود ظلم بر کان و جور بر دریا مثال دیگر چنانکه مولف گوید
نوازشش چنان کرد بر اهل عالم ز رفقه کرم شاه کیوان مکانی که جز بحر و کان کس
نبوده است از وی تهی دست از جنس بحری و کانی مثال دیگر چنانکه مولف گوید
ز فردوس جو دشت گر زو باغ فردوس در آتش نشست و شده آب کوثر
بزم خزان گر در آید نسیمی شود سبز دی بر چو نخل منور مثال دیگر مولف گوید چنان
از همه رفع حاجت نموده ز روی کرم آن شه عدل گستر که با این همه دوستی
سر گرانست غرض هم ز پهلو نشینی جوهر مثال دیگر مولف گوید چو آفتاب سخای تو
شد درخشنده به بحر داد بر نموده است گرمی بازار یکی ز جوش عمل بدست
از تنگ روئی دگر ز بس که تنگ مایه بود رفت از کار مثال دیگر مولف گوید
بر محیط عطایت که هست بحر بر آب نیز دارد سخایت که هست ابر بجاز سحاب
گریه از آن رو کند که بیقدر است بازان خسرو شد دریا که هست بیقدر مثال دیگر
مولف گوید ز رشک دست جهان بخشت ای محیط کرم بود نه شها در جوش
بحر تر دامن جو دید روی تمنا بدرگهت بچون نخواهیش کمر بسته از جه معدن
فصل در بیان اقسام تشبیهات بدانکه تشبیه بر چند قسم است تشبیه کنایت و تشبیه

شرط

مشروط و تشبیه تفصیل و تشبیه تسویه و تشبیه مطلق و تشبیه اضمار و معنی تشبیه نسبت چیزی است
بچیزی دیگر چون زلف را بشب و ابرو را بهلال و رو را بماه و دندان را به پروین
و بعضی گفته اند که تشبیهات بغزل تعلق دارد و ممدوح جوانرا بآفتاب تشبیه کنند
و رخش را بچرخ و نعل را بماه نو و مخش را بستاره مثال بر سر رخش شتابان شد
و دولت میکشد آفتاب که از اوج فلک میتابد مثال دیگر بر ماه بر ستاره
شود هر زمان رخش آن شانزده ستاره که بر چار ماه اوست و بباید دانست
تشبیه کنایت آنست که شاعر مشبه را تشبیه کند بلفظ مشبه به بی آنکه ادات
تشبیه کند چون صراحی را بغنچه گریان و پیاله به نرگس خندان در این بیت
ساقیا بهار آمد فاش کن چه پنهانست غنچه که میگرید نرگسی که خندانست
پوشیده نماند که فاش و پنهان و گریه و خنده و غنچه و نرگس مراعات نظیر است
و گاه باشد که در تشبیه کنایت تعریف گل کنند و مقصود روی معشوق باشد
چنانکه در این بیت لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد و ز تگرگ روح
پرور ماش عناب داد مثال دیگر ای ز بنفشه دسته گلبرگ را نقاب و ز شب
طپانچها زده بر روی آفتاب مثال دیگر مولف گوید در این باغی ریحان بود
از روی تو ای لاله چین پیوسته در آفتاب گل سایه نشین بر روی سمن شود

چون در هم سنبل از سایه ارغوان بر روید نسرین ❊ و تشبیه مشروط آنست که چیزی
بچیزی بشرط کنند چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین بود چون تشبیه باغ بهشت
و باد نجان درین بیت باغ ارم است چو خلد اکنون خلد از قصور بستان او دست چه جان
گر جان پیوسته حضور بستانش ❊ مثال دیگر در تشبیه مشروط چنانکه مؤلف گوید درین
رباعی حسن تو که پیوسته کشم بار غمش ❊ مه راست ز روشنی قدم بر قدمش
گر صبح چه روی تست گو خال لبش ❊ گر شام چو زلف تست گو پیچ و خمش
و تشبیه تفضیل آنست که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند و باز از آن برگردد
و مشبه به ترجیح نهد چون تشبیه زلف شب به بنفشه درین بیت ❊ با زلف شب
بنفشه تشبیه ساختمش ❊ زین نسبت تیره بنشناختمش ❊ مثال دیگر آسمانی
نی که ثابت رای نبود آسمان ❊ آفتابی نی که ثابت پای آفتاب ❊ و تشبیه عکس آنست
که شاعر دو چیز را در نظم در آورد و آنرا بدین تشبیه کند چنانکه گاه زلف را تشبیه کند
بشب و گاه شب را تشبیه کند بزلف مثال در درازی شب زلف تو میماند
شب در سیاهی شب زلف تو بشب میماند ❊ مثال دیگر چو دل روشن بود گلشن
چو گلشن ❊ دل شود روشن ❊ اینجا تشبیه دل بگلشن و گلشن بدل شده ❊ مثال دیگر
شده شامم چو صبح از آن مه روی ❊ شده شب روز من از آن خم موی نگار

تشبیه عکس

تشبیه عکس شام صبح گردانیدن تو از مه روی و شب شدن روز از
خم موی او و شاید که در دو بیت اتفاق افتد بدین منوال مثال نسبت عنبر بزلف
مشک رنگش میکنیم ❊ زانکه از بوی لاو نرکس شامم جان خوشست ❊ باز میگویم
که میماند بعنبر زلف او ❊ در میان ماند چو عنبر از چه رو در آتشست ❊ مثال دیگر مؤلف
گوید درین رباعی دلشب که آنسیم مشکر لب بشد ❊ از رشک و تا قمر مه و
در تب بشد ❊ رقم که می نشاط نوشم ناگه ❊ شد روز و شب وصال و روز هم بشد
و شاید که در بیتی دو صفت گفته شد که در بیت دیگر بعکس آن توجیه کند مقید بشرط
مثال بر وی تو مشک ماند و زلف بخونش ❊ بگذار که با تو یک سبک گویم چون
رخ مشک دلها شده ❊ در نافه هنوز خون بلف ولی مه از نافه برون و تشبیه
تسویت آنست که عاشق خود را تشبیه بمعشوق کند و تشبیه معشوق بر وجهی
یکدیگر باشند مثال دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من ❊ و هیچ من بنشان تو
لاغری آموخت ❊ مثال دیگر زلفت ز دلم برد پریشانکاری ❊ و آموخت
ز چشم تو دلم بیماری ❊ مثال دیگر مؤلف گوید درین بیت رباعی از حسرت لعل آن
مه عالم تاب ❊ پیوسته بجای باده نوشم خوناب ❊ از دل برده است تاب
از چشم خواب ❊ زلف پرتاب چشم مست پرخواب ❊ مثال دیگر انجو عیشم رای

تلخت لبک لعلش چو چشم من در بار و تشبیه مطلق آنست که شاعر چیزی را بچیزی
مانند کند بی شرط و عکس و تفصیل و در جهات و رنگ متفق باشند چو چشم بلبل
لاله درین بیت بسکه بلبل چشم بر روی خوش گل دوخته لاله وارش چشم پر
خون ز آتش گل سوخته مثال دیگر درین بیت تشبیه دندانست بقطرهای شبنم
کاندر دهن غنچه خندان افتد مثال دیگر دانی که عرق بر رخ خوب بچه ماند چون
ژاله که بر برگ گل و یاسمن افتد مثال دیگر ای ز رخت آفتاب من پرتو از زلف تو
باشد مدام چون شب دیجور مثال دیگر مولف گوید درین رباعی آنکس که ز تو دود
ندارد چون رود از زندگی خویش نمی بیند سود از زیر تو رخسار تو خط محروست
با شعله خورشید نهان شد دود بازم مولف گوید ای لعل تو بیغم هستی همدم ای قد
تو با نخل محبت توام ای هجر تو بر سینه آتش داغ ای وصل تو بر داغ جدائی
مرهم و تشبیه اضمار آنست که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که
مقصودش چیزی دیگر است چون تشبیه غنچه بنافه و لاله بشمع درین بیت نافه گر مشک
دهد غنچه چرا مشکین بوست شمع اگر شعله کشد لاله چه پر سوخته روست مثال دیگر
لب تو باده و این شوربخت دردآشام ز عیش تلخ زند لاف از کف برکف
مثال دیگر گر سرو تو نئی چراست پایم در گل ور لاله تو نئی بر دل من داغ چراست

مثال دیگر

مثال دیگر مولف گوید درین رباعی زلفت که ز نافه ختن دلگیر است سیمرغ
خرد دام دراز نجیر است **فصل** در بیان تجاهل العارفین و جمع متفرد و جمع التفریق
و تفریق تقسیم و جمع التقسیم والتفریق والتقسیم تجاهل العارفین که قایل چیزی را دانسته
و در معرفت آن تجاهل نماید مثال یارب آن روست یا رخسار ماه یارب آن
مویست یا مشک سیاه مثال دیگر زر توفشانی بر سر یاران یا شده ریزان
برگ بهاران مثال دیگر یارب آن مه است یا روی ملک یارب آن ابرست
یا کلک وزیر و جمع متفرد آنست که شاعر دو چیز را یا بیشتر در یک شعر جمع کند
در یک صفت چون فلک و ملک درین بیت چه فلک چه ملک قدم می نجنبند
که دمی بی جا سوی تو بزمین و جمع و تفریق آنست که دو چیز را جمع کنند در یک
صفت و باز میان ایشان جدائی افکنند بصفتی دیگر چون تشبیه عدو بشمع درین بیت
عدویت چو شمع آمد و لیکن دم مردن که جان را بصد زاری نیارد بدر بردن
مثال دیگر ما هر دو بهم مانیم چون ابر و چو گل با هم میسانی و میکاهم میخندی و
میگریم و شاید که سه چیز را در مصرع صدر جمع کند و در مصرع عجز تصرف بیان
کند مثال ابر و باران و من و یار ستاده بوداع من چه اگریه کنان ابر جدا یار
جدا و تفریق تقسیم آنست که شاعر میان دو چیز یا دو صفت جدائی افکند نسبتی

پی آنکه جمع کرده باشد و این تفریق بود و چون چگونگی هر یک باز نماید تقسیم کرده
باشد چنانکه درین بیت ما به ثنای تو ارزنده ایم ؛ چون تو خداوندی و ما بنده ایم
و جمع و تقسیم آنست که شاعر دو چیز را بهم جمع کند و باز چگونگی هر یک قسمت کند
چنانکه همت و خلق ممدوح درین بیت همچو خلق همت اندر جهان ندیده کسی ؛
کین نکهت خلقی و آن رو نکرده و قسم سیوم جمع و تفریق و تقسیم آنست که شاعر دو
دو چیز را باهم جمع کند و باز فرق کند یعنی فراق افکند در میان ایشان و در آخر
تقسیم کند آنها را که هر یک چگونه است چنانکه دست ممدوح و یم درین بیت
دو دستان کان دست خداوندش می‌خواهند ؛ نی نی این قطره ده آن بحر فشان
دهند ؛ فصل در بیان خفی و جلی و سحر حلال و تنسیق الصفات و سیاقة الاعداد
و حشو ملیح و حشو متوسط و ارسال المثل و ارسال المثلین تفسیر جلی آنست که شاعر
چند چیز ذکر کند که در بیتی دیگر تفسیر و تکرار کند مثال که رباید گاه نوشد
حریف نکته جو که کشاید گاه بندد آن ظریف سیم بر ؛ آنچه برباید دل
آنچه نوشد جام می ؛ آنچه بگشاید قبا و آنچه بربندد کمر ؛ تفسیر خفی چنان باشد
که شاعر چند مبهم ذکر کند و در بیت ثانی تصریح نماید لاله و نرگس و بنفشه چراست
همچو من صبح و شام و لیل و نهار ؛ تیره دل و پریشان حال از رخ و چشم و زلف آن دلدار

وسحر حلال

و سحر حلال آنست که شاعر بیتی گوید که چون مصراع آن خوانده شود و در معنی مستقل تمام بود
لیکن چون مصراع دوم بخواند معلوم شود که مصراعین بهم موقوفند چنانکه درین بیت :
دشمنت را مباد جز دل بریان هیچ دلسوز بهر دین گریان ؛ و بعضی گفته‌اند که سحر حلال آنست
که قافیه در بیتی یک لفظ باشد و معنی آن لفظ دو یا سه معنی باشد چنانکه مؤلف گوید :
درین رباعی ای شمع رخت رشته جان پروانه ؛ من سوختم از عشق و تو را پروانه
برگرد عقیق آبدارت خط سبز ؛ باشد زبرای خون من پروانه ؛ و تنسیق الصفات
آنست که شاعر چیزی را یا کسی را به چند نام صفت باز نماید چنانکه درین بیت
تو سرو گلشنی خاری چه دانی ؛ تو آن سالکی کم قاری چه دانی ؛ مثال دیگر سحر مهر جبینی
بطره مشک و عنبری ؛ بخنده راحت روح و بغمزه آفت جانی ؛ مثال دیگر مؤلف
گوید زهی عکس لعل تو با جان برابر ؛ غبار خطت غیرت مشک و عنبر ؛ و سیاقة
الاعداد آنست که کلمه چند از پی هم در آورند که فلان و فلان چنین و فلان
چنین و چنانست وگاه باشد که از عدد بالا چیزی همراه باشد چنانکه درین بیت :
بود کمال ترا خال و خطی نمکین ؛ که سوزد حسن خطت صد دل مسکین ؛ مثال
دیگر ای مهر و ماه و کیوان ؛ چون مشتری و زهره یک یک بر آستانت صد
سر نهاده ؛ کوتاهی عمر بین که گل در دو سه روز ؛ سر برزد و غنچه گشت و بشکفت و

برنحت ش و نوعی دیگر چنانکه شاعر رعایت عددی چند کند که از یک تا ده مثال
دو نوبت از نه فلک و هشت بهشت ش هفت اختر اثرش جهة این نامه نوشت
کاز پنج حواس و چار ارکان و سه روح ایزد بدو عالم چو تو یک تن نسرشت مثال
دیگر در نسبت ممالک جاه تو هر دو کون و نه کاخ و هفت مشعله و چار گلشنت ظهیر
فاریابی یک بیت گفته است که جامع مجموع مستثنیات اعداد است و آن بیت این است
نه فلک بر خوان انعام تو پنج انگشت آز هشت قرب ده نوبت شکم را چار پهلو گشته اند
و حشو ملیح لفظی بود بیشتر که میان مقصود سخن جهة موزونی نظم در آید لیکن در سخن
لطف بیفزاید چنانکه کس مباد است که درین بیت پیش خشت کس
مباد است که ش در هر بیت رقعه شیرین بچو سنگ مثال دیگر نهال سرو قدت
که باد تازه و تر کمینه بنده آزاد گشته سرو چمن ش اینجا حشو ملیح باد و تر است که
بیان سخن در آمده است که ربط سخن که نهال سرو قدت را کمینه بنده آزاد گشته سرو چمن
از راه معنی نه از راه وزن برای تمامی نظم آن دعا آورده شد که باد تازه و تر
چون حشو دعا بود لفظ خوش آینده آنرا حشو ملیح گویند که سخن لطف فزاید و حشو
متوسط لفظی بود که بی او سخن تمام باشد و آنرا از برای تمامی نظم یا از برای ضرورت
شعری آورند مثال ز روی روشن روی منور آمده جان شبان تیره زر لعبت

مدام

مدام مشک فشاند اینجا حشو متوسط روز روشن و شب تیره می باشد و حشو بر
دو قسم است قبیح و ملیح و متوسط و ما ملیح و متوسط را آوردیم و ارسال المثل آنست
که شاعر در نظم مثلی آورد چنانکه درین بیت برکت کلک ترا از حرکت ش
از تو و از حق برکت مثال دیگر نظر از آن نکنی بجان من که که از قرین شه نشود که زر
کجا کجا اینجا ارسال المثل آنست که دو شست که با هم قرین نکردند و بار تاکید
میکنند که از کجا کجا و ارسال المثلین مثالش بالبت چه مطلبم باده ترد جان چه بود
بارخت چه مه نکرم سنبله جان که بود اینجا دو مثل یکی بر لب او می و یکی بر رخ
او مه تنگ همه مثل میگوید باده نزد جان چه بود یعنی می با لب او چیزی نیرزد که می باده
لب او جان است مثل دیگر میگوید که بنده پیش جان که بود یعنی مه با رخ او چیزی نیرزد
که مه بنده رخ او شباهت **فصل** در بیان ذو قافیتین و سؤال و جواب
مسجع و مسمط و ملمع و مقطع ذو قافیتین آنست که شاعر بیتی یا بیشتر آورد که
دو قافیه داشته باشند مثال از دست زلف یار ستم ش وز نرگس آن نگار
ستم و شاید که قافیتین متجانس باشند کرم ز بهره بوسی نمیت و به مرا آن
ان زلف نه بهره زهر ز بر دیگ ش دو نان نخواهم شد اگرم خون بریزد لعل صنم
و هر سؤال و جواب آنچنان باشد که شاعر در مصرع صدر سؤال کند و در عجز جواب گوید

مثالش گفتمش مطلع ماه گریبان شما گفت وی طلعت خورشید گریبان منست گفتمش
لعل تو بر خون من آورد برات گفت فرمود نشش اولیت که فرمان منست
گفتم ای مه در نگر گفت از انها در گذر گفتم آن چشم کشت گفت از ین ظالم حذر مثال دیگر
گفتم تو دارم غم گفتا غمت بسر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید و شاید که در بیتی سؤال
کند و در بیت آخر دیگر جواب شود مثالش گفتمش در سر سودای تو جان خواهم
باخت زانکه در حلقهٔ زلف تو بهائی دارد گفت بس کن سخن و جان بر ما عرضه
مکن کاین متاعیست که هر بی سر و پائی دارد و شاید که جواب و سؤال در قطعه ادا
کند مثال ای آن زمین وقار که بر آسمان قدر ماه خجسته منظر و خورشید انوری و
زینهار سخن گفته ظهیر ترجیح میدهند بگفتار انوری قومی دیگر برین سخن انکار میکنند
فی الجمله در محل تنازعند و داوری رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست [illegible] بر یکی
طبع تو ملک سخنوری جواب ای ملک فکرت درین سؤال معذور
نیستی بتحقیق چو بنگری تمییز از بعد تناسب زمین و طرف [illegible]
بدین شرح کی کین معجز و آن سحر این شمع و آن چراغ این ماه و آن ستاره
و این حور و آن پری و موسمع در اصطلاح ارباب نظم آنست که از حروف
مصارع آن رباعی یا قطعه غیر اینها حاصل شود مثال من در هجت [illegible]

تنگ

تنگ شد حاصل ز لب نیست بغیر از نیرنگ من بیا تو و تو با من مسکین شب و روز
دارم دل آتشین و داری سر جنگ از حروف اول مصراع محمد حاصل شود مثال
دیگر ممتاز جهان و رشک انس و حوری حقا بت احسن خوب مغروری می [illegible]
از آن چو زهر است که تو دم ساز منی وار کنارم دوری از حروف مصراع معمم
حاصل شود و مسمط آنست که شاعر در یک بیت سجع رعایت کند که یکی از آنها
قافیه باشد مثال از رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود بچشم خویشتن دیدم
که جانم میرود ملمع آنست که شعر مصراعی بعربی گوید و مصراعی بفارسی مثال من
که مهر تو دارم بکینه روی چه تابی لان تعلم عینی و انت علم بابی و شاید که بیتی بعربی
و بیتی بفارسی نیز گویند و مقطع آنست که مرکب از یک حرف باشد مثال با
کوزه تو گونه گل شد باطل مرکب از سه حرف نقش صنم چین بر تو خجل و مرکب از
از چهار حرف ماه سیش نگیه نکند بسکر نقشت بخجل و موصل آنست که مجموع حروف
آن بیکدیگر متصل باشد مثال پیش لطف طلعتش قمع کل شکسته شد و بعضی
که موصل آنست که از اول بیت تا آخر پیوسته توان نوشتن فصل در بیان
حذف و رقطا و منقوط و خیفا حذف از روی چیزی انداختن باشد و در اصطلاح
اهل بلاغت آنست که ترکیب کنند از نظم یا نثر از حروف غیر منقوط مثال نظم و الله

که در عالم علم کرد مرا رسوا همو کرد و کرم کرد مثال نثر حسام او ساعد ممالک را سوی
و حسام او عرصه ممالک را عوار در کرم واسع العطا و در ورع مسموع الدعا فقطا در لغت فارسی
سیاهی بود که با او نقطهای سفید آمیخته باشد و این صنعت چنان بود که شاعر گوید که
یک حرف منقوط باشد چنانکه درین بیت جان کند غمزهٔ جانان تیز و جادوی میانه جان و [illegible]
منقوط آنست که تمام حروف بیت با نقطه باشد چنانکه درین بیت شب تن فتن
غنغنش چین بجبن چن جبین بشن زغنب بنش و خیفا در لغت فارسی آنرا
گویند که یک چشم او سیاه و دیگری کبود بود و این نزد ارباب صنعت چنانست که شاعر مثنی
بگوید که یک لفظ او را هیچ نقطه نباشد و یک لفظ او همه منقوط باشد چنانکه درین بیت
اصلا نه بینی ما را بجز غمی کامد بهشت عالم بشری و توانند که رباعی درین صنعت انشا
کنند که مصراع اول او را حرفی منقوط باشد و حرفی غیر منقوط و مصراع ثانی او را دو حرف
غیر منقوط و مصراع رابع او را چهار حرف غیر منقوط باشد و چهار حرف منقوط چنانچه
درین رباعی ماه رخ بی تنق و چه توز د چرخ رقم کاشمع نظر کشید تو بقلم هر کز بجان چرخ
دستش ندهد از راستی چه صورت چین عالم فصل در بیان لغز و معما و تضمین و
اغراق و التضمین لغز آنست که شاعر چیزی را بذکر علامات و امارات ممتاز کرده
از ذکر چیزها چنانکه درین بیت چیست بنفشه رسته از غنچه پوشش سفید مهر بمری بر دو بیک بستاید

[illegible]

[illegible]

دامید

دامید بعضی گفته اند که لغز شبیه بمعماست اما بطریق سؤال که پرسند که چیست
مثال چیست کاندر دهانی بدانش هر چه افتاد در ریزه ریزه کند چون زندی در دهان او
انگشت در زمان هر دو گوش تیز کند و معما آنست که شاعر نکته پوشیده گوید که
مقصود او بتصحیف یا تقلیب یا ترکیب یا بفارسی یا ترجمه یا بحذف یا بحساب جمل و غیره
معلوم توان کرد و ادراک این تعلق بارباب کیاست و اصحاب فطنت دارد
تصحیف آنست که منقوط را غیر منقوط گردانی مثال تصحیف برادر پدر دارم من یا برج
تو برادر مادر تست و قلب آنست که کلمه را باژگونه کنند تا مقصود حاصل شود مثال چون
آهو بره را قلب کنی نام آن هر دو بدانی چه بود جامع هر دو تصحیف فنا بکرد معلوم
تقا معنیش بر بنده بخشش و لفظش بعد ترکیب عربی و فارسی چنانکه نام بت
زعایت لطف امیست میان گل چکیده و بعضی گفته اند معما آنست که شاعر معنی
بگوید از آن بیت بطریق رمز و ایما و ترادف و قلب و تصحیف نامی بیرون آید چنانچه
این معما باسم نظام الدین علی شیر کریما دل کند این ظن و با هم دل درین بسته که
زر بر سر مرا پاشی که باری هست لیسیه پوشیده نماند که در کریما کاف تشبیه است
یعنی همچنانکه ریما قلب بکردد امیر شود و ظن هم بکردد و ما هم امیر و نظام شود و از بستن دل
در لفظ این تقدیم لام بر دال معلوم شود چه دال بر لام بسته شود پس الدین حاصل آید.

واز زر بطریق ترادف عین مراد است و از مرا لی پس هر کاه که لی را عین بر سر باشد
باشد شی بعه علی شی شود و چون شایسته باری بعه مجموع امیر نظام الدین علی شیر
شود و این معما از لطافت و تضمین آنست که شاعر مصراعی یا بیتی از نظم دیگری در شعر
خود در محل بسیار مناسب در آورد بطریق عاریت لیکن باید که نظم بیگانه مشهور باشد
تا شاعر متهم بتهمت سرقت نشود و این بر انواع است آنچه در دو مصرع بوده باشد
مثال دی کوشش حاجب ابروش میکشیم دلم وز غم هجر تو تا کی جور بی پایان کشم
کرم شد خورشید رخسارش که در زلفم مپیچ هر کجا طاوس را بیند چو هندستان کشد
وشاید که مصرع مطلع تضمین افتد مثال اگر چه کردش کردون کشاد دست نظلم
امیدوار چنانم که کار بسته بر آید همیشه حالت گیتی بیک قرار نماند وصال دوستان
بسر آمد فراق هم بسر آید و آنچه بیتی را تضمین کنند مثال این بیت پس تو تمنک
زمانه را از کعبه ظهیر که مشهور عالمست یکتا شده است رشته موشی ز بعد تو
الحمد لله ار چه یکتاست محکمست و آنچه تضمین آن دو بیت باشد مثال در بیای کبریات
ادا میکنم دو بیت از نظم انوری که دلیل معجزیست آن قبه قدرتست که بر اوج سقف
او خورشید عنکبوت روا باری روزنست و آن قلعه جابی تست که کوی سپهر در
منجنیق قدر تو سنگ فلاخنست و اعراق الصفتین آنست که شاعر صفتی کند از عده

اعتدال

اعتدال تجاوز کند و این را مبالغه کویند چنانکه مولف کوید بر بام حادثی اگر کبوتر اعظم
عقل شود بجانب قصر شکوه تو طیار هنوز رابعه از دقیقه نارفته بنا توانی خود در زمان
کند اقرار دیگر مولف کوید کمر ترکش آن سرور دین و دنیا بیست وچون شست
بر زین اشقر تو کفتی که بر آسمان جز بیست که بکشود در وقت پرواز شهپر زبیم سکوه سمندش
زمین را ز کوه کران کر نبود لنکر شدهد وشی کرید باد بهاری شدی سرفه دیده چرخ
اخضر سبک سیر توسن که در وقت جولان نشستی از رود عرق را دهر صرصر کیس اورا
بمضمار توسن هم جهاندی کر امسال آن کوه پیکر ازو در کذشتی چنان کز پی آن سپید
بدیها پاش سال دیگر مولف کوید شده تا کمر بسته آتش تیغ خونریز زپهلوی
سلطان صاحبقرانی نمود از جفا فتنه را غول داده بچشم ستم منصب خونچکانی اگر
نقش تیغ ظفر افرینش کشیدی برین مرکز ربع مانی شدی در سه ربع دیگر زمین
مثلث مثنای طوفان زخون جهانی دیگر مولف کوید که تا عدو فی قار نور اسعد
برداز زهر کرد نا عدای سوخته خرمن رسد ز خاور خورشید هر صباح دو درا
بکف ز خط شعاعی هزار کونه رسن دیگر مولف کوید فروغی کر ز علم خود بخشی
تیره بختان را فلک نبینی ز نور عکس وضع ابتدا کیرد هم از نور سها شام
شب دیجور کردد صبح صباح روز کردد شام و خور جای سها کیرد عقاب عدل

تو گردد اگر حامی عصفوری که تا از وی بپا داشش عمل شاهین چرا گیرد ٭ نیاید طعمهٔ چرخ از سخن
شهباز آنرا هم ز بیم صعوه نتواند که بی اذن هما گیرد ٭ ز اقلیم سیاه تو نخواهد برد بیرون
سر عدو گر نیزه هم قد خطا استوا گیرد ٭ ز سختی کمانت از خدنگ تو عجب نبود ٭
گر از گردون شکافی منصب تیر دعا گیرد ٭ دیگر مؤلف گوید اگر در بسیط زمین صورت
کفر گزینند محل از بی چرخ ایمان ٭ بحکم تو از بهر دفع شکستی ٭ هیولای بتم کند کار
طوفان ٭ اگر مرکز از رای تو سر به پیچد ٭ محیطش شود دافع ضبط چندان ٭ که یابند لؤلؤ و مرجان
ز معدن ٭ هم از بحر جویند لعل بدخشان ٭ کشد تیغ اگر آفتاب شکوهت ٭ محدد
خان گردد از وی هر آسمان ٭ که بیرون رود هابشان از وضع اول ٭ شود مرکز از کوکب
خویش عریان ٭ دیگر مؤلف گوید ز بیم نهی تو خون گردد و چکد بر خاک ٭ چنین لعل
مذاب از مشیمهٔ انگور ٭ دیگر مؤلف گوید گر خنجر شوکت تو خواهد ٭ از عسکر دهر جنس
شریان ٭ از تاب قروع کینه سوزش کرد منشار نبض کیوان ٭ دیگر مؤلف
گوید اگر تو عرض کنی خود خویش برهان ٭ جهان عرق کند از شرم کم بهای
نقص علم تو گر قرنها عروج کند رسد به پایهٔ اول معلم ثانی ٭ دیگر مؤلف گوید
تویی که بی مدد رای کارگشای تو گرمه ٭ برون ز خانه نگذشت اختران آید ز تیره
رائی خود انجمن کند ره ٭ که از عصا کشی او سها بجان آید ٭ بنای علم سراپا

سخندان

سخندان ٭ نه شیوه ایست که از طبع نکته دان آید اغراقات در اشعار مؤلف
بسیار است که درین مختصر گنجایش ندارد فصل در بیان ملون و اعراض
کلام قبل از اتمام و احکام قبل الذکر و تبرع صفات ملون آنست که شاعر بیتی
گوید که در دو بحر مثال از دو ج کنند بکر و دو بار موج لجهٔ عالم چو جرم زهره و تیر سپهر علم
کو شرو زمزم که این رشته در خوانند بحر هزج باشد مفاعیلن مفاعیلن چهار بار و
اگر مخفف خوانند بحر مجتث است مفاعلن فعلاتن چهار باشد ٭ باید که شاعر
بیتی گوید که اگر بعضی از الفاظ او را طرح کنند بحری دیگر توان خواند و آنرا مجمع البحرین
خوانند مثالش مجمع البحرین آن شاهی که ز اقبال و بخت ٭ تیغ عالم گیر تو روز ظفر بالک
رقاب ٭ پرده درگاه عکس نور روی روشنت ٭ پرده صبح سحر خیز است عکس آفتاب ٭
و اعراض کلام قبل از اتمام آنست که آنرا ارباب نظم حشو خوانند و آن بر
دو نوع است حشو اول انچنان باشد که دو لفظ بیک معنی آورد مثال مو بمو جا دو
دلم زلفش پریشان میکند گه توان از زلف او مخفی و نهان داشتن ٭ و دوم حشو
و او انچنان باشد که قایل در اثنای سخن سخنی گوید که گفتن و نا گفتن او یکسان بود و بمعنی
مختلف نه مطبوع مثال دو شش با چشم تو گفتم که بادامش فدا تا شدی بیمار هم
ساعت بچشم خوشتری ٭ و سیم حشو ملیح و او انچنان باشد که حشو او سخن را ملاحت

بخشد چنانکه دانستی و اضمار قبل الذکر آنست که پیش از آنکه ذکر چیزی کنند او را با ضمیر
چنانکه درین بیت طی نکند تا به وسایره گر بکشد کلک تو یک دایره و تبریع آنست که
قایل چیزی را صفات متواتر بخشد مثال آنرا که همچو تیر بینداخت رند تو خونین دهان بی
زده و خاک بر سر است مثال دیگر جهانگیر و جهاندار و جهان آرا که رای و رخ خورشید
روشن تیز گردون است عالی تر پناه ملک و پشت جیش و روح فتح گر قدرت
سر تیغ سر فرازش چنان بگیرد که سر تاسر **فصل** در بیان تنزل و مردف
و استدراک و تعجب تنزل آنست که شاعر در نظم یا در نثر لفظی آورد که چون تغییر اعراب
آن لفظ کنند مدح بذم بدل شود مثال تاج دار و تاج دار که جیم مکسور درین مثال
ذم باشد نه مدح و جیم مجزوم مدح باشد نه ذم و شاید که بعکس باشد مثال آن را
همه با یار و من خسته طلبگار همه یک سر آئی دور و سعدی سر آئی و از این نوع در کلام
عرب بسیار است و فرق در میان مردف و ردیف آنست که الف یا واو
یا یائی که قبل از حرف روی باشد آنرا ردف گویند مثال چنانکه مؤلف گوید
شده است باز هوا دار باغ ابر بهار ز چمن باده رحمت دگر شکست خمار
مثال دیگر مؤلف گوید درین رباعی دایم ز خدنگ صبح تاریک ضمیر خادم بدیار
خویش مانند اسیر این طرفه که پیوسته مرا چون زنار بر دل زنگان حلقه مسیار

تیز و ردیف

تیز و ردیف کلمه ایست یا بیشتر که بعد از قافیه مکرر شود چنانکه دانستی و آنرا حاجب گویند
مثال چنانکه مؤلف گوید درین رباعی روی تو که ز مهر رخشان نکند در ذم غرت
میل بدر تمامان نکند از عجم خط تو خورشید نشد پر تو حسن آری شب تیره شعله پنهان
نکند و استدراک آنست که شاعر ادای مصراعی کند که سامع از آن هجو فهمید
شود و از ادراک مصرع ثانی معلوم شود که مدح است مثال یا نکشیم و نخواهیم که گویم آن را
روی که مدح تو از اندازه برونست و تعجب آنست که شاعر در بیتی صفت چیزی کند
که محل حیرت باشد مثال چنانکه مؤلف درین رباعی گوید آتش که از و کوه بر کان سوزد
نزدیکش اگر روم تن انسان سوزد دارم عجب از آتش روی تو کاز و یکلحظه
اگر دور شوم جان سوزد **فصل** در بیان حسن التعلیل و لف و نشر و موقوف و حسن
تعلیل آنست که شاعر در دو بیتی دو وصف آورد یکی علت دیگری چنانکه در صفت
موی تراشیدن معشوق مؤلف گوید درین رباعی زر فشند اگر دو مار لعبت بغفلت
از رفتن شان مباش جانا محزون عزم سفر کوی تو دلها کردند تا ماه ز برج عقرب آید بیرون
مثال دیگر در حسن تعلیل مؤلف گوید شد حسن تو باعث کمال عاشق آشفته
زحد گشت حال عاشق زلف سیه تو کوته آمد آری کوتاه بهشت وصال عاشق
ولف و نشر بر چند نوع است اول آنست که شاعر در بیتی صفت دو چیز کند که بهمت :

او موقوف به بیت ثانی باشد مثال قطره را گر آب روی تازه بخشد روزگار ۞
ذره را گر برکشد از خاک چرخ چنبری ۞ قطره کی موج افکند بر روی دریای محیط ۞
ذره کی پهلو زند با آفتاب خاوری ۞ و دوم آنست که شاعر در بیت اوّل وصفی کند
و در بیت ثانی شوخش پیدا کند مثال برکنار جو اگر کلکه کشائی نقاب ۞ در میان
باغ اگر روی خرامان گذری ۞ از تو هم خشک گردد پای سرو سرفراز ۞ و ز خجالت
زرد گردد روی گل هر کجا طری ۞ مثال دیگر در همین مقام مؤلف گوید اگر به بیند روی تو
ای صنوبر ۞ قد دیگر دزلف توای برخیز ۞ شود بر چمن فارغ ز بت ترسا
خلاص گردد از قید بستن زنار ۞ و سیم آنست که مبهم باشد و مشوش نباشد
مخالفان از سرها کنند بروز قتال ۞ معاندان ز شبها کنند بروز دعا ۞ زیکدیگر متفرق
به تیغ چون ورق ۞ بیکدیگر متوصل تیر چون جوزا ۞ و چهارم آنست که نه مبهم باشد
و نه مشوش مثال کل کو چو بجوبت انگشت نما ۞ سرو راچه به نیکوئیست بستان آرا ۞
اینک رخش ای گل تو نظر هم میکن ۞ اینک قدش ای سرو تو بالا نیما ۞ مسجع
چنانکه دانستی و موقوف نیز بر چند نوع است اوّل آنکه مصراع صدر موقوف
به بیان عجز باشد مثال سخدائی که سعادت ما اثر رحمت اوست ۞ که بدو لیست
آنکس که تر اراده دوست ۞ دوم آنکه بیت اوّل بلفظ و معنی موقوف به بیت دوم باشد

تمّ بالاهم

مثال یار را چه زکبر بر بندد از سر ۞ ور خنجر و گرز او همی بر دست ۞ آن طبع لطیف و در
تر از و مست سرش ۞ زر در کف او نه که فرو دارد دست ۞ و سیم آنکه مصراع اول
موقوف مصرع چهارم باشد مثال هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر ۞ که من از دست
تو فرداره روم بجای دگر ۞ بامداد آنکه برون می‌بنهم از منزل پای ۞ حسن عهدم بگذارد
که نهم پای دگر ۞ چهارم آنست که بیت اوّل بحسب لفظ مقید به بیت ثانی باشد و از
ذکر بیت ثانی کلام را رجحی پیدا شود مثال شمع عارض تو که هر شب ز نور خویش
پروانه ضیا به آسمان دهد ۞ حقی بر تو توجه پروانه سوخته شد کس نیست کز حقیقت رو نشان
دهد ۞ پنجم آنست که شاعر در بیت اوّل ذکر مرد و چیز کند که در بیت دوم تکرار آن کند
مثال تنم چون رشتهٔ مریم دوتا شد ۞ دلم چون سوزن عیسی است یکتا ۞ من اینجا بهر یکی
رشته ماندم ۞ چه عیسی پای بند رشتهٔ اینجا ۞ ششم آنست که در سه و پنج و شش بیت
موقوف باشد بد نیکونه است مثال گویند بر تقریب خورشید در سپهر برخیزد
روز بیگرمه میشود تر از اینجا دقیقه ایست که بر عقل روشنست ۞ و آن نقل را که در نگری
نیست اعتبار ۞ از فعل بر طلیعه ماه آورد شکست ۞ زخشت چه بر کنار همید آن کنند
که ذوار ۞ نوع دیگر آنست که بعضی از بحور مضارع صدر ابیات از مطلع تا مقطع موقوف
عجز باشد مثال کردن دوست بحجره وکان باشد ۞ دل دوست خدایگان باشد مثال

دیگر ماه ملک جهان را مدار باشد ❊ فرمان ده شهریار باشد **فصل** در بیان کلام زاید
تکرار آنست که قایل ذکر چیزی را کند که قرینهٔ آن قبل از آن ذکر کرده باشد مثل خفقان
دل و اشک چشم و ساعد دست و مشک سیاه ❊ و در کهربای زرد مثال از کناری
اگر آید میان در هم غم خفقان ❊ دل او دور زیاش اندازد اما اگر این صفت چنان باشد
که شاعر در بیتی لفظی مکرر گرداند در جنب یکدیگر یا قریب بهم چنانکه کند مثال قدح قدح
از خون زر و زان ❊ مینوشش که قطره قطره چکیده است از دل انگور مثال دیگر روی
تو با قمر سپر انداخته ❊ و ابروت با هلال کمان در کمان نهاد ❊ و شاید که مکرر در
قافیه افتد مثال در رزم کلها ز چرخ چندان چندان ❊ با گریه توان گفت نه چندان چندان ❊
هر در و گهر که بود از من بستد ❊ آن در و گهر چه بود دندان دندان ❊ و استفهام آنست
که شاعر در شعر لفظی آورد که احتمال نفی و اثبات داشته باشد مثال شهرآنکه مهر یکی در
دلش قرار گرفت ❊ روا بود که تحمل کند جفای هزار ❊ مثال دیگر آنها که خاک را
بنظر کیمیا کنند ❊ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ❊ و شاید که با ثبات قریب باشد مکرر جانکنی
مثال در زلف مشکبارش دلم گرگرفت ❊ جای صوفی خدا را بده انصاف جانکنی
نیست ❊ و شاید که در محل تعجب باشد مثال این تویی سرو بستانی برفتار آمده است ❊
یا ملک در صورت انسان بدید آمده است ❊ و شاید که متضمن تحقیق حال باشد

مثال گوینده

مثال گویند که آن ماه جهان با تو چنانست گویا که چنین است که با تو چنانست
فصل در بیان تلمیح و الحاق و مسلسل تلمیح آنست که شاعر شعری بر سبیل تعجیل
گویند مثال یارب آن روی است یا برگ سمن ❊ یارب آن قد است یا سرو
چمن ❊ و شاید که چیزی زیاد کنند از جهت ملاحت کلام که در بحری دیگر بهمان قافیه
توان خواند مثال یارب آن روی است یا برگ سمن ❊ یارب آن قد است یا سرو
چمن ❊ مثال دیگر طلعت ماه است و گیسوی تو شب ❊ قامت تیر است و ابروت
کمان ❊ و الحاق آنست که شاعر در آخر ابیات از گفته دیگری بیاورد چنانکه ذکر قایل
نکند جهت تکمیل مقطع مثال در گذرگاهی که باد صبح غمازی کند ❊ کاروان مصر را مستور
نتوان داشتن ❊ و مسلسل بر چهار قسم است قسم اول آنست که شاعر در بیتی مصرع چند
چیز ذکر کند که در مصرع عجز تکرار آن چیزها کند و باز در صدر تکرار گرداند و همچنین
باشد تا آخر بیت مثال روزگاری داشتم در خدمت ❊ فارغ از جور و جفای روزگار
روزگارم تیره کرد ❊ تیره باد از روزگار ❊ قسم دوم آنست که شاعر در مصرع صدر چند چیز
ذکر کند که در مصرع عجز هر یک را بچیزی دیگر مخصوص گرداند همچنین باشد تا آخر
مثال طفیل خال و خط و زلف آن پری پیکر ❊ یکی عبیر دوم غالیه سیم عنبر عنبر و
غالیه و عنبر بند خطش را ❊ یکی غلام و دوم بنده و سیم چاکر ❊ غلام و بنده و چاکر شوند

آنهمه را یکی ندهم و دوم عاشق و غمخوار قسم سیم آنست که شاعر رباعی بگوید که ترتیب
ترکیب آن موقوف یکدیگر باشند مثال خود از لب و خط توای سیمبر
بر آتش و آب میزند عود و شکر بر بسته تنگ که خدا با دانش نهفته در پوست که
زد خنده بگو قسم چهارم آنست که شاعر غزلی گوید که معنی مصارع او با مقطع موقوف
یکدیگر باشند مثال صنما قاعده بخت من اینست که تو بری دل از من و شرط
چنین است که تو التفاتی بمن سوخته خرمن نکنی بر من این محنت و اندوه از آنست
که تو چو پری خدجفا پیشه و عادت سازی اندرین شهر مرا ارچه یقین است که تو
خون عاشق بریزی و محابا نکنی زاهد شهر از آن گوشه نشین است که تو زخدا
شرم نداری زکست باکی نیست تو برانی که همه شهر برین است که تو
میکنی جور و جفا بر دلک ابن عماد تا بحدی که پدر بر سر کین است که تو تا کی
در غم آن ماه نشینی گفتم بسر بت نبر چنین بیدل و دین است که تو مفصل در بیان
مذیل و مستزاد و مسبغ و مثمن مذیل آنست که شاعر رباعی بگوید که سه قافیه در اول
مصرع وی افتد و باقی الفاظ آن مصارع ردیف باشد مثال ای دوست که
دل زبنده برداشته دشمن چو شنیدی نگنجد ز نشاط در پوست که دل برداشته
برداشته مثال دیگر بشتاب که عاشق روان جان بازند دریاب که عاشق

ای دوست که دل از بنده برداشته

روان جان

روان جان بازند گر خیل خیال تو ببیند پیشی در خواب که عشاق روان جان بازند
مثال دیگر مولف گوید پیوسته بموی تو بخود می پیچم و زنشه خوی تو بخود می پیچم
مانند خم زلف سیاهت دایم در آتش روی تو بخود می پیچم و مستزاد بر سه
قسمت قسم اول آنکه شاعر بعد از هر مصرعی چند لفظ بیاورد که آخرش سجع باشد
از جهت تمامی آن مصرع مثال بیت آن بیکست که تقریر کنند حال گدا را در حضرت
شاهی از غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
نومید نیم هم گر روی ترحم بنوازند گدا را گاهی بنگاهی مثال دیگر مولف گوید
درین رباعی چشمت زغم زمانه ایمن باد ای صورت چین روی تو همیشه رشک
گلشن باد ای زهره جبین دانم که مراد دشمن خود میدانی من هم گویم همای
تو نصیب دشمن باد یارب آمین و قسم دوم آنست که شاعر بعد از هر بیتی بجهت
تمامی سخن دو سه لفظ بیاورد که آخر آن سجع باشد مثال از ساعد سیمین کمری ساز
مرا گر دست رها کند خیالی باشد از دامن من از ساعد سیمین کمری ساز مرا
ور زانکه ترا و بالی باشد در گردن من مثال دیگر صد حلقه عنبرین سند اندر بند
دلدار ز بهر فتنه بر دوش افکند مانند کمند ما نیم و دلی و این دل سوخته را بر هر که
بستیم دل از ما برکند یارب مپسند و قسم سیم مسبغ بود مثال هر که

دل ما از تو بکامی نرسید وصلت که رسید خبر بجائی نرسید هرگز نقشی بکام ما
ننشستی تا در تپ از خانهٔ غلامی نرسید درد دل بدست او یا دست داد بر خیز و
بیا که خواجه آوازت داد مسبع آنست که شاعر هفت مصرع جمع کند شش مصرع
مقفی باشد و یکی خارج و شاید که بعضی از قافیهٔ مصارع را تضمین کند مثال ای بکبوتری
چو من طاق از جفت و زنالهٔ او دوش نخفتم و نخفت او ناله همی کرد و بدو دل اشکفت
آنرا که غمی بود که نتواند گفت غم از دل او بگفت نتواند رفت این طرفه گلی نگر که ما را
بشکفت نه رنگ توان نمود نه بوی نهفت و شاید که در مصرع از خارج از قافیه
باشد مثال کس را بر و نیست چه پایی سخن امیل سخنی بگو در ثنای سخن
دل گفت بوقت حال ما را یار دیگر که بر و بدل دلارای سخن چندان نظری بت
پروای سخن و مثمن آنست که در بیت هفت سجع بیاورد و یکی قافیه بود مثال ایا
ساقی المدام مرا باده ده تمام بسمن بوی لاله فام که با من بر نیقام زهم
یکنفس بکام که کس را ز خاص و عام درین منزل الغلام نهید قرار بیت چو خواهی
همی نشست تو با عاشقان مست زمین وار بباش پست مکن خلق را شکست
ز دنیای دون پرست بیکره بشوی دست که دنیا و هرچه هست در او اعتبار نیست
فصل در بیان مربع و مغلطه مربع آنست که شاعر چهار مصراع انشا کند و در صورت

چهار در چهار درآورد چنانکه هر مصراع چهار قسمت شده باشد پس اگر قسم اول مصراع
نخستین را با قسمهای اول مصارع ترتیب ملاحظه کنند همان مصراع اول باشد
و قسمهای سیم و قسمهای آخر مصراع آخر بدین صورت باشد و مغلطه آنست که شاعر
بسبیل مطایبه چیزی گوید

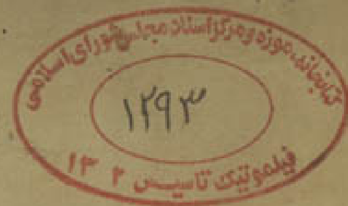
ممکن نیست که	هرگز چو تو	یابد	عالم
هرگز چو تو	کس نیز	مردی	بکرم
یابد	مردی	دگرکسی	مثل تو کرم
عالم	بکرم	مثل تو کرم	یابد هم

یا لفظ آخر تصور مدح کنند و چون بیت
تمام شود معلوم شود که ذم است نه
مدح مثال در شهر کسی نیست که می نخورد
الا من و محتسب که ما نیز خوریم مثال
دیگر در بازی شطرنج ترا دستی هست
لیکن بدپرت عظیم جا بک دستت مثال دیگر عجب است حافظ را که اندر
ماه بهار روزی دو می ار ناگهان گوید نباشد نیک و بد گوید و شاید که در دو
مصراع واقع شود مثال الحق آن مطرب کرچه زند سازی بد لیکن آن
جا پیش هست که با خوش گوید **خاتمه** در بیان سرقات شعری اتفاق ارباب علم و
اصحاب فصاحت آنست که اگر عرض قابل بر عموم باشد همچو وصف کردن شجاعت
و سخاوت و خوبی و شرف و مانند آن این قسم وصف را سرقت شعری نمیگویند
زیرا که این عرض بر همه نفوس ثابت و لازم نیست و درین عرض عرب و عجم شریکند

کتابخانه
مجلس شورای ملی
نمره ۱۴۹۲

و سرقت بر دو قسمت قسمی ظاهر و قسم غیر ظاهر و اما قسم ظاهر آنست که تصرف در معنی کنند
با لفظ بی تغییر نظم و این قسم سرقت را نسخ و انتحال میگویند در اصطلاح شعرای عرب
و اگر تصرف معنی و لفظ کنند با تغییر نظم این قسم سرقت را غارت و مسخ
گویند و اگر تصرف آخر به از اول باشد از سرقت نگویند و اگر در تصرف معنی
کنند و با لفظ کاری نداشته باشد از المام و سلخ گویند زیرا که جامهٔ لفظ را از بدن
معنی دور کرده اما قسم غیر ظاهر آنست که دو معنی مشابه هم باشند درین صورت
سرقت ظاهر نشود و تضمین و اقتباس و عقده و حل و تلمیح از جملهٔ صنایع شعر اند
و از جملهٔ سرقات نیستند

تمت الکتاب


کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۲۹۳
فیلموتیکی تاسیس ۲ ۱۳